

بررسی تفاوت دیدگاه نظریه‌های رئالیسم کلاسیک و ساختارگرا

محمد عذیری، محمدرضا خانلری^۲

چکیده

بی‌تردید نظریه واقع‌گرایی، مهمترین و پایدارترین نظریه روابط بین‌الملل می‌باشد. جاذبه بی‌بدیل این نظریه به دلیل نزدیکی آن با عملکرد سیاستمداران در عرصه بین‌الملل و همچنین نزدیکی آن با فهم متعارف از سیاست بین‌الملل است. نظریات رئالیستی بر روی شیوه عملی برای روابط بین‌الملل به شیوه «چگونه هست؟»، «نه چگونه باید باشد». تمرکز دارند. براساس دیدگاه واقع‌گرایی نقش محوری از آن دولت‌هاست و روابط بین‌الملل نیز متشکل از همین دولت‌ها می‌باشد و دیگر بازیگران بین‌المللی نظیر اشخاص، سازمان‌های بین‌الملل و سازمان‌های غیردولتی اهمیت چندانی ندارند بلکه تنها ابزاری در دست دولت‌ها هستند. این پژوهش با هدف بررسی تفاوت دیدگاه‌های نظریه رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا به روش توصیفی و تحلیلی و با اسناد کتابخانه‌ای گردآوری شده است و به دنبال پاسخ به این پرسش است که این دو نظریه در مفاهیمی همچون دولت، قدرت، ساختار و سیاست خارجی چه تفاوت‌هایی دارند؟ فرضیه مقاله این است که نظریه رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا ضمن برخورداری از مبانی مشترک دارای تفاوت‌ها و مناظرت درونی متعددی نیز هستند.

واژگان کلیدی: رئالیسم، رئالیسم ساختارگرا، رئالیسم کلاسیک، سیاست خارجی، روابط بین‌الملل

^۱ دانشجوی کارشناسی‌ارشد مطالعات منطقه‌ای، گرایش آمریکای شمالی، دانشگاه علامه طباطبایی ozeiri@iran.ir

^۲ دانشجوی کارشناسی‌ارشد جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه تهران

مقدمه

بی‌تردید واقع‌گرایی، مهمترین و پایدارترین نظریه روابط بین‌الملل می‌باشد. هنگامی که از «جریان اصلی» در روابط بین‌الملل سخن می‌رود، معمولاً نام نویسندگان واقع‌گرا به ذهن متبادر می‌شود. جاذبه بی‌بدیل این نظریه به دلیل نزدیکی آن با عملکرد سیاستمداران در عرصه بین‌الملل و همچنین نزدیکی آن با فهم متعارف از سیاست بین‌الملل است. واقع‌گرایی یک مکتب مشخص فکری نیست و نمایندگان آن حتی در تعریف مفروضه‌های مشترک خود نیز اتفاق نظر ندارند (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۷۵-۷۳). رئالیسم یک شاخه مبتنی بر پارادایم است که از رئالیسم کلاسیک بنیادگذاری شده توسط هانس مورگنتا تا رئالیسم ساختاری کنت والتز که در سال ۱۹۷۹ معرفی شد، متفاوت است. نظریات رئالیستی بر روی شیوه عملی برای روابط بین‌الملل به شیوه «چگونه هست؟ نه چگونه باید باشد» تمرکز دارند. بسیاری از نظریه‌پردازان نظریه رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختاری را بعنوان دو نظریه مستقل می‌بینند. همچنین، کیث شیمکو برای نظریه کنت والتز یک «تصور جدید بنیادی از سیاست بین‌الملل» بیان کرده است. در این مقاله، تفاوت اصلی بین دو پارادایم را مشخص می‌کنیم و همچنین ادعای والتز را که نظریه او توانایی توضیح دادن «برخی اتفاقات بزرگ و مهم» را دارد رد می‌کنیم. بطور مسلم، رئالیسم ساختاری هنوز می‌تواند برخی اتفاقات مهم بین‌المللی را توضیح دهد، اما نمی‌تواند همه یا اکثر آنها را توضیح دهد. برخلاف آن، با در نظر گرفتن فاکتورهای گسترده‌تر، رئالیسم کلاسیک می‌تواند بسیاری از رویدادهای معاصر را توضیح دهد. با این حال، بعنوان یک نکته قابل ذکر، استفاده از یک تئوری تنها برای تحلیل روابط بین‌الملل کافی نیست و در نتیجه رویکردهای متعددی برای درک پیچیدگی‌های جهان ما لازم است.

در حالیکه دولت هویت خود را محور قرار می‌دهد، رئالیسم ساختاری منطق سیاست قدرت را در یک سیستم بین‌المللی بدون اختیار برای مدیریت رفتار دولتی تأیید می‌کند؛ این بعنوان ساختار بدون حاکمیت شناخته می‌شود. درجه ارزشی که به رئالیسم کلاسیک یا رئالیسم ساختاری می‌دهید تا حدودی به آن چگونه یک تئوری را تعریف می‌کنید، بستگی دارد. والتز معتقد است که تئوری‌ها بیانیه‌هایی هستند که قوانین را توضیح می‌دهند. بنابراین در ساخت تئوری‌ها، باید اهمیت برخی فاکتورها را بیش از دیگران تشخیص داده و اصل پراکنجه کننده را انتخاب کنیم، هرچند اصول دیگر نیز عمل می‌کنند. بنابراین والتز ادعا می‌کند، در حالیکه رئالیسم ساختاری نمی‌تواند همه جزئیات روابط بین‌المللی را توضیح دهد، بعضی اتفاقات مهم را توضیح می‌دهد. اینکه آیا ما رئالیسم ساختاری

را موفق در توضیح پدیده‌های مهم در روابط بین‌المللی بررسی می‌کنیم، دست آخر برای تصمیم‌گیری در مورد مناسب بودن آن بعنوان یک ابزار برای تحلیل مسائل کنونی بسیار مهم است. گرچه محدودیت‌ها وجود دارد، اما رویکرد ساختاری هنوز قدرت توضیحی قابل توجهی درباره اهمیت دولت در تعاملات سطح جهانی دارد، و همچنین درباره سوء استفاده و مداخله بین‌المللی، از جمله قانون بین‌المللی. اینکه تأسیس نهادهای بین‌المللی از ادعای تبعیض‌ناپذیری والتز از بی‌نظارتی منحرف شود، درست نیست. امپراطوری‌های قوی همچنان قوانین حقوق بین‌المللی را به منظور تأمین منافع ملی‌شان تحریف و شکست می‌دهند. علیرغم این، رئالیسم ساختاری محدودیت‌های خود را دارد. از زمان پایان جنگ سرد، نتوانسته است برای توضیح جنگ، مداخله خارجی یا تغییر روابط بین دولت‌ها با موفقیت از آن استفاده کند. بعنوان مقابله با رئالیسم کلاسیک، عدم در نظر گرفتن ایدئولوژی، عوامل داخلی، عوامل غیردولتی و پیچیدگی وابستگی‌ها، توانایی آن را برای تجزیه و تحلیل کامل مسائل کنونی محدود می‌کند. اگرچه هنوز موثر است، اما برای استفاده به تنهایی خیلی ساده است. بدین ترتیب، رئالیسم ساختاری باید بعنوان بخشی از یک رویکرد چندگانه در تحلیل روابط بین‌المللی مورد استفاده قرار گیرد.

۶۱

مفروضه‌های اصلی واقع‌گرایی بدین شرح است؛ دولت‌ها بازیگران اصلی‌اند و مهمترین رسالت آنها صیانت از ذات کشور است. در نگاه واقع‌گرایی بر نقش محوری دولت تأکید می‌شود و روابط بین‌الملل نیز متشکل از دولت‌هاست و دیگر بازیگران بین‌المللی نظیر اشخاص، سازمان‌های بین‌الملل و سازمان‌های غیردولتی اهمیت چندانی ندارند بلکه تنها ابزاری در دست دولت‌ها هستند (فتحی، ۱۳۹۹: ۲۵۳-۲۷۶). رئالیسم بعنوان مکتب نظری غالب روابط بین‌الملل در دوره پس از جنگ جهانی دوم محسوب و سایر نظریه‌های روابط بین‌الملل اغلب بعنوان واکنشی در برابر این نظریه انگاشته می‌شود. رئالیسم که از نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل شناخته می‌شود، از سوی نظریه‌پردازان مختلفی مورد نقد قرار گرفته است که از نظریه‌های لیبرالی جریان اصلی تا نظریه‌هایی مانند سازه-انگاری نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت و نظریه‌های پست مدرن را شامل می‌شود. با این حال رئالیسم از بنیان‌های نظری و مفروضه‌هایی جدی و قابل توجه برخوردار است و ضمن پاسخگویی به بسیاری از انتقادات همچنان بعنوان یکی از نظریه‌های برجسته و اصلی روابط بین‌الملل تداوم حیات یافته است. بر این اساس رئالیسم با توجه به غنای نظری بعنوان چارچوبی مفهومی و تئوریک برای

تبیین و تحلیل پدیده‌ها و تحولات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی مورد استفاده قرار گرفته است. اما از آنجائیکه پارادایم رئالیسم به شاخه‌ها و گرایش‌های مختلفی تقسیم می‌شود یا بعبارت دیگر می‌توان به تبیین‌های مختلف رئالیستی در مقوله‌های مختلف نیز اشاره کرد (اسدی، ۱۳۸۹: ۲۲۵-۲۲۳). یکی از مقوله‌هایی که نظریه‌های رئالیستی مختلف تفسیرهای متفاوتی در خصوص آن ارائه می‌دهند، بررسی و توضیح سیاست خارجی دولت‌هاست. با توجه به روش‌های برخورد رئالیستی متفاوت به سیاست خارجی، هدف نوشتار حاضر بررسی رویکرد رئالیست کلاسیک و رئالیست ساختارگراست. و در این راستا این پرسش طرح می‌شود که کدام یک از این دو نظریه رئالیستی چهارچوب نظری جامع‌تر و مناسب‌تری برای تبیین سیاست خارجی ارائه می‌دهند. کنت والتز نخستین اندیشمند حوزه روابط بین‌الملل است که بر ضرورت اهمیت مطالعه تئوریک و همچنین سیستمیک در رشته روابط بین‌الملل تکیه کرده و بر این اساس، «تئوری سیاست بین‌الملل» را پایه‌گذاری می‌کند. والتز از یکسو بر تئوریک بودن مطالعه سیاست بین‌الملل تأکید دارد؛ چراکه معتقد است بدون تئوری، روش‌های نظری ابتر مانده و فرآیند شناخت به درستی کامل نمی‌شود و از همین رو با طرح ادله‌های بسیار و قیاس سیاست بین‌الملل با اقتصاد، سعی بر اثبات این موضوع دارد. از سوی دیگر، والتز به نگاه سیستمیک و در سطح کلان نسبت به پدیده‌های بین‌الملل اهمیت می‌دهد، زیرا معتقد است نگاه در سطح کلان، واجد ویژگی‌هایی است که متفاوت از ویژگی‌های مجموع اجزاست و اگر نگاه ما معطوف به شناخت اجزاء شود، برداشت ما تقلیل‌گرایانه خواهد بود.

از زمانی که والتز در کتاب «تئوری سیاست بین‌الملل» در سال ۱۹۷۹ این موضوعات را مطرح کرد تا به امروز، اندیشمندان بسیاری از رئالیست‌های کلاسیک گرفته تا نئوکلاسیک‌ها، لیبرالیست‌ها، سازه‌نگاران و نظریه‌پردازان انتقادی سعی کرده‌اند با طرح انتقادات و یا ارائه پیشنهادات برای تکمیل نظریات والتز، به تکوین و پیشبرد علم سیاست بین‌الملل بپردازند. در حقیقت آنچه والتز مطرح کرد پایه‌ای شد برای پویایی و شکوفایی بیشتر این علم و می‌توان گفت به همان میزان که طرفداران والتز از وی بهره‌مند شده‌اند، منتقدان او نیز وامدارش هستند. رئالیست‌های کلاسیک همچون آرون و طرفداران نظریه نظام جهانی از جمله والراشتاین، در اساس مخالف تأسیس دیسپلین و طرح سیاست بین‌الملل در یک قالب واحد هستند و معتقد به استقلال پدیده‌های سیاسی نیستند؛ نگاهی که والتز آن را رد می‌کند و با طرح ادله‌هایی برای استقلال پدیده‌های سیاسی، سعی می‌کند تا سیاست بین‌الملل را در قامت یک قالب واحد مطرح کند. از جمله افرادی که به نقد والتز پرداخته‌اند جان

مرشایمر است؛ کسی که او هم بسان والتز در قالب رئالیست‌ها طبقه‌بندی می‌شود (متفکر اصلی رئالیسم تهاجمی) و همچون او می‌پذیرد که مطالعه سیاست بین‌الملل نیاز به رویکرد تئوریک دارد. بنابراین، به لحاظ هستی‌شناسی مرشایمر نقدی بر والتز وارد نمی‌کند. بعبارت دیگر، نقدهای وی به والتز تنها از منظر شناخت‌شناسی و روش‌شناسی صورت گرفته است.

علاوه بر این، فهمی که والتز و مرشایمر از آنارشی دارند نیز یکسان است. تصویر آنارشی در مکتب واقع‌گرایی به خودی خود هیچ ارتباطی با منازعه ندارد، بلکه یک اصل نظم دهنده است که نظام بین‌الملل را متشکل از دولت‌های مستقلی می‌داند که از هیچ اقتدار مرکزی پیروی نمی‌کنند. بعبارت دیگر، از آنجا که هیچ قدرت فایقه‌ای در رأس نظام بین‌الملل وجود ندارد، حاکمیت در درون دولت‌ها نهادینه شده است. یعنی حکومتی بر فراز حکومت‌ها در نظام بین‌الملل وجود ندارد و هر دولت خود را بالاترین مرجع اقتدار می‌داند.

علاوه بر این، مرشایمر همچون والتز قایل بر این عقیده این است که در تحلیل سیاست بین‌الملل باید بر درک و فهم رفتار قدرت‌های بزرگ متمرکز شویم و اینکه قدرت‌های بزرگ لزوماً نقطه کانونی تئوری سیاست بین‌الملل هستند. با این حال، روش عملیات‌سازی این مفهوم در دیدگاه مرشایمر با ۶۳ روش والتز کاملاً متفاوت است. والتز می‌گوید قدرت‌های بزرگ به کسب امتیاز در تمامی زمینه‌ها (جمعیت، حوزه جغرافیایی، ارتش، اقتصاد و ...) نیاز دارند. بنابراین والتز در هنگام شناسایی قدرت‌های بزرگ می‌پذیرد که اقتصاد، ارتش و دیگر توانایی‌ها را نمی‌توان جدا کرد و بصورت مجزا مورد ارزیابی قرار داد؛ در حالیکه مرشایمر عقیده دارد قدرت کارآمد دولت، در نهایت عبارت است از عملکرد نیروهای نظامی آن در مقایسه با نیروهای نظامی کشور رقیب. بعبارت دیگر، او عقیده دارد قدرت نظامی را می‌توان جدا کرد، بصورت مجزا مورد ارزیابی قرار داد و برای شناسایی قدرت‌های بزرگ در نظام بین‌الملل از آن استفاده کرد.

۱- واژه‌شناسی و مفروضات

رئالیسم به لحاظ واژه‌شناسی از کلمه «رئال» گرفته شده است و خودش مشتقی از ریشه «رئالیس» می‌باشد. از لحاظ فلسفی رئالیسم به دکترینی گفته می‌شود که بتوان با کمک آن اصول جهانی را بطور حقیقی و واقعی حس کرد و در مورد اشیاء عینیت داشته باشد. این واژه ابتدا در میان نویسندگان

قرن سیزدهم میلادی متدوال شد و منظور آنها از واژه مزبور این بود که باید به حقیقت عقاید و ایده‌ها باور داشت، نه بصورت فلسفه صوری و اسمی آنها؛ یعنی رئالیسم در مقابل «نامینالیسم» یا فلسفه صوری قرار گرفت. فلسفه صوری نیز بر این باور استوار بود که ایده‌ها صرفاً اسم یا ذهنیت هستند. در قرن هجدهم این معنا به رئالیسم تغییر یافت و عده‌ای از نویسندگان در مقابل ایده‌آلیسم یا آرمان‌گرایی قرار دادند (عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۳۶-۳۷).

نظریه واقع‌گرایی که گاهی بعنوان مکتب اندیشه سیاست قدرت نیز از آن یاد می‌شود در شکل کلاسیک آن از افکار و اندیشه‌های توسیدید الهام گرفته است. در سنت فکری غرب توسیدید مورخ یونانی و نویسنده «تاریخ جنگ‌های پلوپونزی» از نخستین اندیشمندانی تلقی می‌شود که اندیشه‌های واقع-گرایانه را در زمینه سیاست خارجی ارائه داده است. از جمله مسائل موردنظر وی مسئله قدرت یا عدالت بعنوان اساس رفتار بین‌المللی است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۷۵).

مفروضات رئالیسم که در قالب مباحث فرانظری هستی‌شناختی قرار می‌گیرد، اشاره دارد به جهان چنانکه گویی ما موجودیت آن و نه ویژگی آن را مسلم و قطعی فرض می‌کنیم. از این حیث با مولفه‌هایی چون آنارشی، قدرت، منافع ملی، دولت، موازنه قوا و ... سروکار داریم. رئالیسم قدیمی‌ترین رهیافت نظریه در روابط بین‌الملل است که مشهور به دولت‌گرایی، بقاء، خودیاری، سوداگرا و ملی‌گرا است. این رهیافت نظری به منزله یک جهان‌بینی، سیاست جهانی را اساساً ستیزجویانه و اختلاف‌افکن می‌داند. روابط بین‌الملل متکی بر دولت-ملت‌های بر خورده از حاکمیت است که در مقام کسب و اعمال قدرت علیه یکدیگر هستند. دولت-ملت‌ها در یک جهان خطرناک و خصمانه موجودیت دارند که نیروهای آنها باید برای جنگ و دیگر اشکال منازعه خشونت‌بار آماده شوند (اطاعت و رضایی، ۱۳۸۹: ۲۱۳-۲۴۱).

اندیشمندان پیرو نظریه رئالیسم از زمان عهدنامه وستفالی ۱۶۴۸ دولت‌های دارای حق حاکمیت مستقل را بعنوان بازیگران اصلی در سیاست جهانی در نظر می‌گیرند و اغلب از آن بعنوان بازیگران اصلی در سیاست جهانی در نظر می‌گیرند و اغلب از آن بعنوان فرضیه «دولت-محور» در نظریه خود یاد می‌کنند. این مفهوم بدان معناست که دولت نماینده مشروع اراده جمعی مردم است و محیط مشروعیت دولت نیز همان چیزی است که آن را قادر می‌سازد تا اقتدار را در محیط داخل بکار گیرد (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۳۲۴).

۲- چارچوب و مبانی نظری

از منظر نظریه‌های جریان اصلی در روابط بین‌الملل؛ نظریه، ساخت‌های فکری است که به کمک آن می‌توان واقعیات بیرونی را ساده‌سازی نمود، فهمی از آن واقعیات به دست آورد و با آن آینده را پیش‌بینی کرد. نظریه تصویری از سازمان یک حوزه و ارتباط میان اجزای یک پدیده را به تحلیل‌گر ارائه می‌کند (Waltz, 2007: 13-18).

از منظر دیدگاه‌های انتقادی، نظریه برخاسته از موقعیت زمانی و مکانی، اجتماعی و سیاسی خاصی است که به‌منظور قدرت‌یابی، تثبیت قدرت و بازتولید قدرت ساخته می‌شود. آنچنان‌که رابرت کاکس استدلال می‌کند؛ نظریه‌های غالب که علمی و مشروع جلوه داده می‌شوند، در بطن خود کاملاً در راستای منافع قدرت حاکم هستند و بعنوان یک ابزار، برای بازتولید مشروعیت و مقبولیت قدرت حاکم عمل می‌کنند (Robert W. Cox, 2007: 39-40).

سنت رئالیسم، که از آن بعنوان «رئالیسم سیاسی» هم یاد می‌شود قدیمی‌ترین نظریه سیاست بین‌الملل است که در طول قرن بیست و یکم به دیدگاه غالب بدل شد. رئالیسم بر سیاست قدرت و پیگیری منافع ملی تاکید و دولت را بازیگر اصلی عرصه بین‌المللی می‌داند. بطوریکه قادر است بعنوان ۶۵ موجودیتی مستقل عمل کند (قوام، ۱۳۸۴: ۷۹-۸۱). نظریه‌های روابط بین‌الملل عمدتاً معلول تاثیرات تحولات بین‌المللی بر پارادایم‌ها و نظریه‌های موجود بوده‌اند. بعبارت دیگر هنگامی که پارادایم‌ها از قدرت تحلیلی و تبیینی کافی برای توضیح وضعیت کنونی و علل بروز رخدادها و پیش‌بینی حوادث و فرایندهای احتمالی آینده برخوردار نباشند پارادایم‌ها و نظریه‌های رقیب متولد می‌شوند (فتحی، ۱۳۹۹: ۲۵۳-۲۷۶). نواقعی‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری را نخستین بار کنت والتز در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل ارائه داد. نواقعی‌گرایی یا همان رئالیسم ساختارگرا به اصول و مفروضه‌های محوری واقع‌گرایی کلاسیک مانند کشورمحوری، قدرت محوری، موازنه قوا، آنارشی یا وضع طبیعی بین‌المللی و یکپارچگی و عقلانیت کشورها معتقد است. اما با وجود این، نواقعی‌گرایی از چند جهت از واقع‌گرایی کلاسیک تفکیک می‌شود که آن را بصورت نظریه‌ای متفاوت و مستقل در می‌آورد. نواقعی‌گرایی، برخلاف واقع‌گرایی کلاسیک، نظریه‌ای در سطح تحلیل کلان است.

نظریه‌های فلسفی و اپیستمولوژیکی مانند رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا بر این اصل مبتنی هستند که دنیا وجود دارد و قابل مشاهده و توصیف است. این دو نظریه در حوزه‌های مختلفی از

جمله علوم اجتماعی و طبیعی بکار می‌روند و برای بررسی و تحلیل دنیای واقعی انسان بکار می‌آیند. هر دو نظریه برای تفسیر و تعریف دنیای واقعی از اختلافاتی در توجه‌ها و پیش‌فرض‌ها برخوردارند. در اینجا، می‌خواهیم به تفاوت نظریه رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا پرداخته و بیان کنیم چگونه این دو نظریه نسبت به مسائل و مقوله‌های مختلفی که در حوزه‌های مختلفی اعم از علوم اجتماعی و طبیعی پیش می‌آیند، تفاوت‌دار معرفی کرده است.

با وجود تکامل و تنوع جدی مکتب نظری رئالیسم و پیدایش نظریه‌های رئالیستی مختلف، مفروضه‌ها و مبانی نظری مشترکی در میان آنها وجود دارد که این نظریه‌ها را با هم پیوند می‌دهد. در این خصوص می‌توان به مبانی هستی‌شناختی، روش‌شناختی و مفاهیم مختلف مشترک مورد تأکید اشاره کرد. ویلیام ولفرز معتقد است که مکتب فکری رئالیسم براساس سه مفروض اصلی در مورد کارکرد جهان قرار دارد: گروه‌گرایی، خودپرستی، قدرت‌محوری (اسدی، ۱۳۸۹: ۲۲۵-۲۲۳).

نظریه رئالیسم کلاسیک تلاش می‌کند از تقابل‌های بین موجودات کوچک و بزرگ، یا موجودات زنده و غیرزنده که به نوعی تلاش برای مشخص نمودن حد میان مفاهیم مختلف است، صرف‌نظر کند. برخلاف این رئالیسم ساختارگرا محدودیت‌های دیدگاه شخصی به دسیسه و نقطه‌نظر منحصر به فرد بعنوان یک دانستنی، از روشی متفاوت و تاحدودی عینی در تحلیل دنیای واقعی استفاده می‌کند. باتوجه به مقایسه میان دو نظریه رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا، می‌توان فهمید که این دو نظریه بر مسائلی که در زمینه پژوهش‌های اجتماعی و طبیعی مطرح شده‌اند، کاملاً متفاوت نگریسته‌اند. در نظریه رئالیسم کلاسیک، مهم‌ترین محور، یافتن وجود دنیای مستقل و واقعی است، درمقابل رئالیسم ساختارگرا که هدف اصلی آن یافتن قابل درک و توضیح ساده و در دسترس برای همه است.

۳- نگرش به ساختار

نظریه رئالیسم و نئورئالیسم به دلیل آنکه فهم روشنی از عملکرد تصمیم‌گیران سیاسی و سیاست بین‌الملل ارائه می‌کند، جاذبه فراوانی برای پژوهشگران علم سیاست و روابط بین‌الملل دارد. برخی مانند رابرت گلپین، رئالیسم را فراتر از یک نظریه و در قواره یک پارادایم توصیف می‌کنند زیرا معتقدند سایر نظریه‌های جریان اصلی یعنی لیبرالیسم و مارکسیزم و نیز طیف گسترده نظریه‌های انتقادی در واکنش به این نظریه، خود را تعریف کرده‌اند. پرداختن و برجسته‌سازی واقعیات عرصه

اجتماعی و سیاسی از قبیل قدرت، امنیت، عقلانیت ابزاری، دولت‌محوری، اولویت بقاء در ساختار اقتدارگرایز بین‌الملل، مکانیزم خودیاری در تأمین امنیت دولت‌ها، تأکید بر توازن قدرت به‌منظور حفظ ثبات نسبی در سیاست بین‌الملل، تأکید و تمرکز بر تصمیم‌گیران سیاسی و دیپلماسی سیاسی، تمرکز بر قدرت سخت بویژه قدرت نظامی و ... از عناصر محوری نظریه‌های رئالیستی است که این دیدگاه را به شکلی اجتناب‌ناپذیر در متن تحلیل‌های عمده سیاسی قرار می‌دهد (موسوی‌نیا، ۱۳۹۴: ۱۲۷-۱۲۸).

مفهوم ساختار نظام بین‌الملل با کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل» نوشته شده: کنت والتز در سال ۱۹۷۹ وارد ادبیات روابط بین‌الملل شد. والتز هر دو مفهوم ساختار را بعنوان متغیرهای مستقل و وابسته در نظر می‌گیرد. به اعتقاد والتز نظریه‌هایی که بدنبال تشریح سیاست بین‌الملل براساس عوامل فردی و ملی هستند، تقلیل‌گرا و نظریه‌هایی که بدنبال تشریح رویدادهای بین‌المللی بر اثر عوامل سطح نظام هستند، نظریه‌های نظام‌گرا خوانده می‌شوند که نظریه والتز در نگاه به موضوع ساختار از نوع دوم یعنی تشریح رویدادهای بین‌المللی بر اثر عوامل سطوح است.

دیدگاه والتز به ساختار دارای ۴ مفهوم و مفروضه شامل: «سطح تحلیل»، «نظام»، «واحدها» و ۶۷ «ساختار» است و مسئله وی این است که ساختار و واحدها چگونه با یکدیگر و نیز با نظریه گسترده‌تر یعنی «نظام‌ها» که همه آنها را در خود جای می‌دهد ارتباط می‌یابند (Buzan, Jones and Little, 1993: 107-122).

کنت والتز در مورد ساختار نظام بین‌الملل به شدت بحث‌برانگیز بوده است. وی معتقد است که ساختار نظام بین‌الملل، یعنی قوانین، قواعد و نظام‌هایی که روابط بین‌المللی را مشخص می‌کنند، تحت تأثیر قدرتمندترین کشورها قرار دارد. او به این مسئله اشاره می‌کند که قدرتمندترین کشورها تمایل دارند ساختار نظام بین‌الملل را طبق مصالح خودشان شکل دهند و قوانین بین‌الملل را به منظور حفظ و ارتقای قدرت و تأمین منافع ملی‌شان بکار ببرند. بنابراین، کنت والتز بر این باور است که ساختار نظام بین‌الملل تحت تأثیر نمونه‌های بزرگترین و قدرتمندترین کشورها قرار دارد و نه تنها این کشورها بتوانند در صورت لزوم قوانین را نقض کنند، بلکه می‌توانند قوانین را نیز بسته به منافع خودشان تعیین کنند. او بعنوان یک نقد سیستمی می‌گوید که نظام بین‌المللی در آن تأمین امنیت و تعادل قدرت هدف اصلی است و راه‌حل‌های تعیین شده توسط قدرتمندترین کشورها توسط

کشورهای کوچک‌تر و ضعیف‌تر ردپای آن قرار دارد. در مقابل نظر مورگنتا در مورد ساختار نظام بین‌الملل از کنت والتز متفاوت است. او بیشتر به طبیعت در ساختار نظام بین‌الملل توجه می‌کند. مورگنتا معتقد است که ساختار نظام بین‌الملل از طریق قواعد طبیعت شکل می‌گیرد که به معنای قوانین و قواعدی است که نهادهای بین‌المللی را برای حمایت از حقوق دولت‌ها و تعادل قدرت حاکم می‌کند. براساس این دیدگاه، مورگنتا معتقد است که چگونگی رفتار دولت‌ها به دستورات طبیعت و جغرافیای مناطق بستگی دارد.

بعبارت دیگر، مورگنتا باور دارد که قدرت در نظام بین‌الملل مستقیماً تحت تأثیر طبیعت و همچنین تعاملات جغرافیایی دولت‌های مختلف قرار دارد. بنابراین، ساختار نظام بین‌الملل برپایه نیازهای طبیعی و جغرافیایی قدرتمندترین کشورها تشکیل می‌شود و نه فقط به انتخاب آنها برمی‌گردد. در این دیدگاه، قدرتمندترین کشورها در واقع حاکمیت فعالی در ساختار نظام بین‌الملل ندارند، بلکه به جای آن، صاحبان قدرت از حقوق و طرح‌های که بر مبنای نقش استراتژیک نیازهای طبیعت و جغرافیایی خاص آنها شکل گرفته‌اند، استفاده می‌کنند.

تفاوت عمده بین دیدگاه مورگنتا و کنت والتز در مورد ساختار نظام بین‌الملل در این است که مورگنتا بیشتر تأکید دارد که ساختار نظام بین‌الملل از طریق قواعد مادی شکل می‌گیرد، بنابراین قدرت دولت‌ها تحت تأثیر عوامل مادی قرار می‌گیرد. در حالیکه کنت والتز معتقد است که ساختار نظام بین‌الملل نتیجه‌ای از توافقات و قراردادهای دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی است. دیدگاه مورگنتا بیشتر بر تأثیر طبیعت، منابع طبیعی و دسترسی به دریاها تمرکز دارد. او معتقد است که این عوامل طبیعی می‌توانند یک کشور را در استراتژی متمرکز سیاست خارجی قرار دهند و در نهایت تأثیری بر ساختار نظام بین‌الملل داشته باشند. از طرف دیگر، کنت والتز معتقد است که ساختار نظام بین‌الملل از طریق توافقات و قراردادها شکل می‌گیرد. او تأکید می‌کند که این توافقات با تأثیرگذاری در نرخ فشار و رقابت در بین دولت‌ها، به تغییر و تعدیل قدرت‌ها و ساختار نظام بین‌الملل منجر می‌شوند. بطور کلی، می‌توان گفت که مورگنتا بیشتر به تأثیرات طبیعت و جغرافیا در ساختار نظام بین‌الملل توجه می‌کند، در حالیکه کنت والتز بیشتر به نقش قراردادهای و توافقات توجه دارد.

از دیگر تفاوت‌های اساسی بین دو نظریه در موضوع ساختار، عوامل تعیین کننده رفتار دولت‌ها در ساختار است. بعضی از نظریه‌پردازان باور دارند که اهمیت طبیعت انسان در رئالیسم کلاسیک نادیده گرفته شده است، اما مهم است که بدانیم این فقط یکی از عوامل بسیاری است که رئالیست‌های

کلاسیک برای تعیین رفتار دولت‌ها معرفی کرده‌اند. برای همه رئالیست‌ها، تنش قدرت‌جویی اصلی برای تصمیم‌گیری در زندگی سیاسی است، بعنوان مثال، مورگنتاؤ نوشت که اراده قدرت غیرمحدود است. به هر حال، مورگنتاؤ همچنین تأثیر ملی‌گرایی، ایدئولوژی‌ها، استعمار در اشکال مختلف، مهارت‌های دیپلماتیک دولت در داخل و حمایت مردمی بصورت داخلی و بین‌المللی را نیز بر اینکه رفتار دولت‌ها را تعیین می‌کند تأکید کرد. بنابراین، مورگنتاؤ چندین تأثیر بر رفتار دولت را به شناسایی رسانده و این مسئله را برای والتز بسیار مهم تلقی کرد. والتز در این مورد همچنان بر اهمیت سیاست قدرت و مرکزیت دولت تأکید می‌کند، اما نقش حوزه داخلی را نادیده می‌گیرد و عامل تنها رویکرد «کمک به خود» در حوزه بین‌الملل را بعنوان تنها عامل تصمیم‌گیری رفتار دولت‌ها دانست. برای مورگنتاؤ، اگرچه نظم بین‌المللی نمی‌تواند از دولت‌ها جلوگیری کند که به دنبال قدرتمند شدن در بین‌الملل باشند، اما نظم بین‌المللی یک «نیروی اجازه دهنده» نه «عاملی که علت رفتار دولت‌ها باشد» است. بدلیل عدم وجود «دولت جهانی»، دولت‌ها به شکلی اقدام می‌کنند که مصلحت خود را حفظ کنند. بطور دقیق‌تر، در جهان امروز، نشانه‌های قدرت بزرگترین کشور جهان، استفاده مستمر از خشونت در تلاش برای تحقق اهداف سیاسی و ناتوانی نرم‌افزار قواعد و معاهدات بین‌المللی در ۶۹ کنترل رفتار دولت‌های بزرگ را می‌توان اشاره کرد. با وجود ادعاهای بسیاری از نظریه‌پردازان مدرسه انگلیس، مانند جاستین موریس، که حتی دولت‌های قدرتمند ترجیح می‌دهند براساس قوانین بین‌المللی رفتار کنند، رفتار دولت‌ها به دلیل قوانین بین‌المللی بی‌نهایت برای موازنه حفظ مصلحت بوده و این ادعا صرفاً یک روایت نادرست است.

انتقاد کنندگان رئالیسم ساختاری ادعا می‌کنند که مشارکت دولت‌ها در سازمان‌های بین‌المللی، نظریه را رد می‌کند زیرا این نظریه ارتباطات مثبتی را که می‌تواند بین دولت‌ها ایجاد کند، نادیده می‌گیرد. والتز برای بیان این موضوع به بقای و گسترش موجودیت اتحادیه پیمان ناتو بر وظایف اصلی آن اشاره می‌کند تا نشان دهد چگونه سازمان‌های بین‌المللی به منظور حفظ مصالح ملی زیر سازماندهی شده‌اند. بعنوان مثال، مشارکت بریتانیا در اتحادیه اروپا، نمونه دیگری از مشارکت دولت بگونه‌ای است که تنها تا حدود منافع اقتصادی آن صورت می‌گیرد. با وجود اینکه بریتانیا عضو برجسته اتحادیه اروپا است، با توجه به اینکه به نظر نرفته که استفاده از یورو برای اقتصاد کشور سودمند باشد،

تصمیم برای عدم پیوستن به این واحد مالی گرفته است. این نتیجه نشان می‌دهد که دولت‌های قدرتمند می‌توانند رفتاری را به منظور حفظ نیرو خود بکار گیرند.

علاوه بر موارد فوق‌الذکر، هرچند می‌توان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ را مثالی از سیستم بی‌نظم که باعث تخلفات قدرت‌مندان در بین‌المللی است، ارائه داد، اما رئالیسم ساختاری علل مختلفی را که نیاز به تجاوز و جنگ پس از آن را ایجاد کرد، توضیح نمی‌دهد. دلایل جنگ در بسیاری از موارد عمیق‌تر از سطح سیستمی هستند. هنگامی که دولت‌ها در نظر گرفتن اقدامات یکجانبه یا چندجانبه هستند، به گفته مایکل بایر، فشارهای مختلفی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی می‌توانند در امور بین‌المللی بکار گرفته شوند. بیان سیاست خارجی ایدئالیست امریکا، که از دیدگاه واقع‌گرایانه منطقی نیست، می‌تواند نتیجه حمله سال ۲۰۰۳ باشد. با این حال، رئالیسم کلاسیک به بررسی چنین رویدادی بیشتر از رئالیسم ساختاری می‌پردازد، زیرا مجموعه گسترده‌تری از عوامل در نظر می‌گیرد. مورگنتا به اهمیت ایدئولوژی و ملی‌گرایی اشاره کرد که موضوعات کلیدی مبارزه با تروریسم است. وی ادعا کرد سیاست با طراحی خود دزدی، جعل و تقلب و استفاده از ایدئولوژی‌ها را فرض می‌کند. به همین دلیل، تجزیه و تحلیل رفتار دولت‌ها بدون در نظر گرفتن تأثیر ملی‌گرایی، امری غیرممکن است. مورگنتا به این معنی بود که «ملی‌گرایی جهان‌گرایی»، دولت‌ها را قادر می‌کند که «حق تعیین مقررات و ارزش‌های خود را در برابر تمام دیگر کشورها دفاع کند». بنابراین، بدون در نظر گرفتن یک مجموعه گسترده‌تر از عوامل نظیر رئالیسم ساختاری، تحلیل دقیقی از موتیوهای جنگ ارائه نمی‌شود. در اضافه به این، سیستم بین‌المللی از پیچیدگی بیشتری نسبت به یک علت و اثر است که والتز ادعا می‌کند. فرض کردن اینکه دولت‌ها همیشه بدون هیچ محدودیتی قادر به عمل هستند، اشتباه است. تبادلات در یک سیستم پویا مانند اقتصاد جهانی چندعاملی بازی هستند. رئالیست‌های ساختاری نسبت به صعود اتحادیه اروپا غافلگیر شده‌اند و پویایی انتگراسیون و حاکمیت اروپا را به رفتار دولت‌ها نادیده گرفتند. بعنوان مثال، استفاده اخیر روسیه و چین از حق وتو هم سازمان ملل در مورد مداخله در سوریه که آمریکا قصد داشت به آن دست یابد، می‌تواند تنها یکی از محدودیت‌های رفتار دولت‌ها باشد. بنابراین، رئالیسم ساختاری قادر به تجزیه و تحلیل مناسب سیاست و اقتصاد یکی از مهمترین بخش‌های سیاست جهانی نیست.

۴- نگرش به مفهوم واقعیت و جامعه

رئالیسم کلاسیک بر این باور است که واقعیت بصورت مستقل از دیدگاه انسان وجود دارد. این به معنی آن است که دنیای بیرونی، جامعه، فرهنگ و ... به وجود آمده بعنوان شیئی مستقل واقعی هستند. اما در رئالیسم ساختارگرا، مفهوم واقعیت بصورت دقیق‌تر بررسی می‌شود و بر این باور است که واقعیت درست و حقیقی هرگز نمی‌تواند بصورت مستقل از ذهن انسان وجود داشته باشد. بعبارت دیگر، واقعیت در رئالیسم ساختارگرا بعنوان محصول تعاملات انسانی و محصول فرهنگی ظاهر می‌شود.

رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا به مفهوم واقعیت براساس دیدگاه‌های متفاوتی نگاه می‌کنند. نظریه رئالیسم کلاسیک بر این اعتقاد است که واقعیت بصورت مستقل از ذهن و دیدگاه انسان وجود دارد. بنابراین، هر شیء در دنیا، از جمله جامعه، فرهنگ، تاریخ، زمان و غیره، بعنوان شیء حقیقی و واقعی برای رئالیست کلاسیک مطرح می‌شود. این دیدگاه بر این اساس است که واقعیت درونی و اساسی است و از این دیدگاه، بیانگر واقعیتی شناخته شده است. اما در رئالیسم ساختارگرا، مفهوم واقعیت بصورت متفاوتی بررسی می‌شود. رئالیست‌های ساختارگرا بر این باورند که واقعیت درست و حقیقی هرگز نمی‌تواند بصورت مستقل از ذهن و دیدگاه انسان وجود داشته باشد. این گرایش بر این اصل تاکید دارد که واقعیت در نتیجه تعاملات انسانی و محصول فرهنگی و اجتماعی است. بنابراین، در نظریه رئالیسم ساختارگرا فرضیات و دیدگاه‌های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی بر روی فرآیند شکل‌گیری واقعیت تاثیرگذارند و واقعیت بعنوان محصول فرهنگ و اجتماع پویا و تحت تاثیر این متغیرها بررسی می‌شود. بعلاوه، در رئالیسم ساختارگرا، واقعیت به سه شکل شهودی، شناختی و عملی بررسی می‌شود. در این دیدگاه، واقعیت در شهود، شناخت و عمل انسان بیان می‌گردد.

رئالیست‌های کلاسیک معتقدند که جامعه از مجموعه بازیگران که مهمترین آن دولت است تشکیل شده است، در حالی که رئالیست‌های ساختارگرا توجه خود را به ساختار جامعه می‌کنند. رئالیست‌های ساختارگرا بر این باورند که هر جامعه درون خود ساختار و قواعدی دارد که سازوکار عملکرد جامعه را تنظیم می‌کند. آنها بر این باورند که واقعیت‌ها بصورت مستقل از ذهن و دیدگاه انسان وجود دارند و بعنوان شیء حقیقی و واقعی مطرح می‌شود، در حالیکه رئالیسم ساختارگرا بر این باور است که واقعیت‌ها بصورتی که در جامعه و فرهنگ تعریف می‌شوند، ایجاد می‌شوند. بنابراین، در رئالیسم

کلاسیک، ساختار مستقل از دیدگاه‌های انسانی است و در رئالیسم ساختارگرا، ساختار بصورتی تعریف می‌شود که در برخورد با دیدگاه‌ها و تعاملات اجتماعی، فرهنگی و تاریخی تعریف می‌شود. بعلاوه، در رئالیسم کلاسیک، ساختار بعنوان یک موجودیت منفصل در نظر گرفته می‌شود، در حالیکه در رئالیسم ساختارگرا، ساختار بعنوان یک مجموعه از تعاملات و روابط فرهنگی، اجتماعی و تاریخی دیده می‌شود. همچنین، رئالیست‌های ساختارگرا بر این باورند که جوامع از قدرت‌های اجتماعی و شبکه‌های روابطی تشکیل شده‌اند، در حالیکه رئالیست‌های کلاسیک عناصر جامعه را بصورت جزئیات جدا نگریده و به مطالعه هر عنصر بصورت جداگانه می‌پردازند. درنهایت، رئالیست‌های ساختارگرا بصورت وسیع‌تری با مسائل جامعه‌شناسی سروکار دارند و بر این باور هستند که برای درک جامعه باید به عوامل زیادی مانند قدرت‌های اجتماعی، روابط اجتماعی، فرهنگ و تاریخ توجه کرد. بطور کلی، در رئالیسم ساختارگرا پویایی و تحولات جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد، در حالیکه در رئالیسم کلاسیک، ثبات و پایداری واقعیت‌ها مهم تلقی می‌شود.

۵- نگرش به سطح و روش تحلیل

۷۲

تفاوت نظر مورگنتا و کنت والتز در مورد سطح و روش تحلیل به این دلیل است که هر یک از آنها از زاویه دید متفاوتی به مسائل اجتماعی نگاه می‌کنند. مورگنتا یک جامعه‌شناس است و به تحلیل جامعه و نقش اجتماعی افراد در آن تمرکز می‌کند. او به بررسی رابطه افراد با یکدیگر، جوامع، سازمان‌ها و نهادها می‌پردازد. نظریه مورگنتا بر این تفکر استوار است که جوامع از طریق همکاری و تعامل بین افراد به توسعه و رشد می‌رسند. برای تحلیل جامعه، مورگنتا از روش‌های چندوجهی، کیفی و کمی استفاده می‌کند و معتقد است که بررسی جوامع نیازمند مطالعه گسترده‌ای از عوامل مختلف است. از طرف دیگر، کنت والتز فیلسوف و نظریه‌پرداز رئال است و بر تحلیل افراد با تأکید بر حقوق آنها تمرکز می‌کند. او به حقوق و آزادی‌های فردی افراد و تأثیر دولت در این حقوق توجه می‌کند. نظریه کنت والتز بر این تفکر استوار است که آزادی و حقوق فردی اساس توسعه و پیشرفت جامعه است. برای تحلیل افراد، کنت والتز از روش‌های فلسفی یا عقلانی و تاریخی استفاده می‌کند و معتقد است که هر فرد باید در تصمیم‌گیری‌های خود آزاد باشد. بنابراین، تفاوت نظر مورگنتا و کنت والتز در مورد سطح و روش تحلیل این است که مورگنتا به تحلیل جامعه و نقش اجتماعی افراد در آن تمرکز می‌کند در حالیکه کنت والتز بر تحلیل افراد و حقوق آنها تأکید دارد.

نظر رئالیست کلاسیک و رئالیست ساختارگرا در سطح و روش تحلیل از یکدیگر متفاوت است. در نظر رئالیست کلاسیک، واقعیت بعنوان چیزهای مستقل و جدا از ذهن و زبان در نظر گرفته می‌شود. این نظر بر این اصل تأکید دارد که وجود شیءها و خصوصیات آنها بصورت مستقل از ذهن وجود دارد. بنابراین، در تحلیل سطح، رئالیست کلاسیک به دنبال شناسایی خصوصیات شیءها و روابط بین آنها است. اما در نظر رئالیست ساختارگرا، تمرکز بر روابط بین شیءها قرار دارد. این نظر معتقد است که برای درک کامل و صحیح چیزها، لازم است به روابط آنها با سایر شیءها توجه کنید. بنابراین، در تحلیل سطح، رئالیست ساختارگرا به دنبال شناسایی الگوها و روابط بین شیءها است. در روش تحلیل نیز، نظر رئالیست کلاسیک بر این است که باید از روش‌های علمی و منطقی برای شناسایی و تحلیل خصوصیات شیءها استفاده کنید. اما در نظر رئالیست ساختارگرا، تأکید بر استفاده از مدل‌سازی و تجزیه و تحلیل ساختار شیءها با استفاده از نظریات و مدل‌های رابطه‌ای است. بنابراین، تفاوت نظر رئالیست کلاسیک و رئالیست ساختارگرا در سطح و روش تحلیل به دقت در شناسایی خصوصیات چیزها (برای رئالیست کلاسیک) در مقابل تمرکز بر الگوها و روابط (برای رئالیست ساختارگرا) بازمانده است.

۷۳

برخی در طبقه‌بندی نظریه‌های رئالیستی از دیدگاه‌های مختلف و باتوجه به جنبه‌های متعدد رئالیسم به این موضوع پرداخته‌اند. واحد تحلیل، پدیده مورد تبیین و بررسی و مفروضات مربوط به انگیزه‌های دولت‌ها از جمله ابعادی است که نظریه‌های رئالیستی از منظر آنها تقسیم‌بندی و طبقه‌بندی می‌شوند. از منظر واحد تحلیل می‌توان سه نوع نظریه رئالیستی را مورد اشاره قرار داد: رئالیسم فطری یا معطوف به ماهیت بشر؛ رئالیسم دولت‌محور و رئالیسم سیستم‌محور یا ساختارگرا. از منظر پدیده مورد تبیین و تحلیل می‌توان نظریه‌های رئالیستی را به دو نوع کلی تقسیم کرد: تئوری سیاست بین‌الملل و تئوری سیاست خارجی که در دو تئوری نورئالیسم و رئالیسم نوکلاسیک نمود و بروز داشته‌اند (Feng and Ruizhuang, 2006: 133-134).

باتوجه به اینکه در طبقه‌بندی نظریه‌های رئالیستی هریک از اندیشمندان یا پژوهشگران براساس دیدگاه‌ها یا مسائل خاص موردنظر خود که در ارائه مطالب و موضوعات موردنظر به آنها کمک می‌کند، رئالیسم کلاسیک بیشتر بر تحلیل فردی و شخصیت متمرکز است، در حالیکه رئالیسم ساختارگرا بر اهمیت جامعه و فرهنگ تأکید دارد. بعبارت دیگر، رئالیسم کلاسیک بطور گسترده به شخصیت و

رفتار فرد توجه دارد، بدون اینکه عوامل خارجی موثر را به شدت مورد بررسی قرار دهد، اما رئالیسم ساختارگرا بر این باور است که فرهنگ، ساختار اجتماعی و تأثیرات بیرونی روی شخصیت و رفتار فرد مؤثر هستند و باید مورد بررسی قرار گیرند. بنابراین، رئالیسم کلاسیک به شدت در تمرکز هر نوع تحلیلی برای هر شخص بصورت جداگانه و مستقل تمرکز دارد، در حالیکه رئالیسم ساختارگرا به شدت بر فرهنگ، اقتصاد، سیاسی و ساختارهای اجتماعی کلی بصورت سطح تحلیل تمرکز دارد. عبارت دیگر، در رئالیسم ساختارگرا، فرد تنها بطور محدودی مورد تحلیل قرار نمی‌گیرد، بلکه مباحث مرتبط با فرهنگ و اجتماع نیز بررسی می‌شوند. در حالیکه رئالیسم کلاسیک تنها بعنوان یک المان مستقل و قابل مشاهده تمرکز دارد.

۶- نگرش به مفهوم انسان

دیدگاه مورگنتا و کنت والتز در مورد انسان نیز تفاوت‌هایی دارد. مورگنتا باور دارد که انسان به تنهایی نمی‌تواند در جامعه پیشرفت کند و نیاز به همکاری و تعامل با دیگران دارد. او معتقد است که انسان از طریق مشارکت در فعالیت‌های جمعی و به اشتراک‌گذاری منابع و دانش می‌تواند به توسعه و رشد شخصی و اجتماعی خود بپردازد. اما کنت والتز بعنوان یک نظریه‌پرداز لیبرال، باور دارد که انسان اولاً به خودش و مصالح شخصی خود اهمیت می‌دهد و باید آزادی بیشتری در تصمیم‌گیری‌ها و اقدام‌های خود داشته باشد. او معتقد است که هر انسان بهتر از همه دیگران بر جهان نیست و در نتیجه دولت نباید بیش از حدی تدخل در امور شخصی و اقتصادی افراد داشته باشد. بطور خلاصه، مورگنتا اهمیت تعاون و همکاری در جامعه را تأکید می‌کند، در حالیکه کنت والتز به شخصیت آزاد و مصالح شخصی تأکید می‌کند. نظر رئالیست کلاسیک در مورد انسان بر این است که او یک واقعیت مستقل و جداگانه است که قادر به تجربه و فهم دنیای خارج از خودش است. براساس این دیدگاه، انسان یک موجود ذاتی با صفات منحصر به فرد است که قادر به تصمیم‌گیری، عملکرد ذهنی و تفکر منطقی است. اما نظر رئالیست ساختارگرا در مورد انسان بر این است که وجود انسان بطور کامل به ساختار و نظم جامعه و جوامع محلی خود بستگی دارد. براساس این دیدگاه، هویت و هوشمندی انسان تحت تأثیر عوامل فرهنگی، اجتماعی و ساختار جامعه قرار می‌گیرد. عبارت دیگر، هوشمندی و شخصیت افراد نتایج تعاملات و رابطه‌های آنها با جامعه است. بطور خلاصه، تفاوت اصلی بین نظر

رئالیست کلاسیک و رئالیست ساختارگرا در مورد انسان در نحوه تعامل و تأثیر عوامل خارجی بر هویت و هوشمندی انسان است.

لذا در مورد انسان و رفتار آن، تفاوت‌های زیر بین رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا وجود دارد:
 - رئالیسم کلاسیک بعنوان یک المان مستقل و قابل مشاهده، تلاش می‌کند برای تعریف انسان و رفتار او در قالب بیرونی در جهان واقعی. اما رئالیسم ساختارگرا بر این باور است که رفتار انسان به شدت تحت تأثیر فرهنگ، اجتماع و ساختارهای اقتصادی و سیاسی محیطی است که در آن زندگی می‌کند. در واقع، انسان در رئالیسم ساختارگرا بعنوان یک عضو در تعامل با محیط پیرامونی خود به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

- رئالیسم کلاسیک به دنبال تعریف یک شخصیت ثابت و غیرتحت تأثیر است، در حالیکه رئالیسم ساختارگرا به شدت بر تغییر و تحول پویای شخصیت اصرار دارد. عبارتی دیگر، شخصیت انسان در رئالیسم ساختارگرا به شدت به عوامل خارج از خودش، مانند ساختارها و فرهنگ، وابسته است.

- رئالیسم ساختارگرا قدرت کنترل اجتماعی در جامعه را تأکید می‌کند. رئالیسم کلاسیک در برخی موارد به پذیرش قدرت تطبیق یا تفاوت همچنین اجتماعی توجه می‌کند. برای رئالیست‌های ۷۵ ساختارگرا، انسان نه فقط توسط ساختارهای قدرتمندی مانند قدرت و سرمایه، بلکه بوسیله که جامعه و فرهنگ تعریف می‌کند، کنترل می‌شود.

- رئالیسم ساختارگرا نیاز به فهم عمیقی از فرهنگ و ساختار جامعه دارد. رئالیسم کلاسیک بطور عمده به تحلیل جداگانه برای هر فرد تمرکز دارد، در حالیکه رئالیسم ساختارگرا فرهنگ و دیدگاه جامعه را مدنظر دارد تا به همه جوانب انسان در جامعه پرداخته شود.

۷- نگرش به مفهوم آنارشی

نظام بین‌الملل نشانگیر آنارشی است. این نظام فاقد یک اقتدار مرکزی است. اصل مرکزی این نظام آنارشیک دولت‌های حاکم، مفهوم منافع ملی است که به موجب قدرت تعریف می‌گردد. هرچند که دولت‌های بعنوان بازیگر خردمند منحصراً با مفهوم دریافتی از منافع ملی برانگیخته می‌شوند، معهداً، پیامدهای احتمالی یک کنش متقابل آزادانه اراده‌های حاکم در یک محیط آنارشیک، برخی را به سوی سازماندهی ائتلاف‌های جبران‌کننده به منظور دستیابی به یک توازن قدرت میان آنها سوق می‌دهد

(فتحي، ۱۳۹۹: ۲۷۶-۲۵۳). براساس این نظریه‌ها، درجه روابط بین‌الملل کشورها و مؤثر بودن دولت-های ملی در تقسیم منافع در صحنه نظام بین‌الملل براساس میزان نقش آفرینی آنها ارزیابی می‌شود. دیدگاه کلاسیک رئالیسم معتقد است نظام بین‌الملل یک نظام هرج و مرج‌گونه است که بازیگران در جهت حفظ منافع ملی و حفظ خود و در یک سیستم خودیاری تلاش می‌کند (سیف‌زاده، ۱۳۸۵: ۱۱۱-۱۱۹).

سوال اصلی نواقع‌گرایی این است که چرا کشورهای مختلف با ساختار سیاسی متفاوت، وضعیت و موقعیت جغرافیایی گوناگون و تمایزات ایدئولوژیک، رفتارهای سیاست خارجی مشابهی از خود بروز می‌دهند؟ نواقع‌گرایان علت این تشابه رفتار را ماهیت حاکم در نظام بین‌الملل و محدودیت‌هایی می‌دانند که برای کشورهای مختلف ایجاد شده است، در حالیکه واقع‌گرایانی چون مورگنتا انگیزه و هدف قدرت‌طلبی کشورها را باتوجه به این اصل خود که انسان ذاتا شرور است در ذات ناقص و معیوب انسان جستجو می‌کنند، نواقع‌گرایانی چون والتز، ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل را مهمترین عامل قلمداد می‌کنند که تجمیع و انباشت قدرت را بعنوان یک نیاز حیاتی بر کشورها دیکته و تحمیل می‌کند. بنابراین، به جای جستجوی علل و عوامل طبیعی و انسانی قدرت‌طلبی باید در پی یافتن علت‌های اجتماعی بود که بصورت سازماندهی و روابط اجتماعی تجلی و تعیین می‌یابد. والتز این ساختار اجتماعی را آنارشی بین‌المللی می‌نامد. آنارشی به معنای بی‌نظمی و هرج و مرج بین‌المللی و عدم وجود الگوی رفتاری و همچنین به مثابه جنگ تمام عیار و مناقشه‌عریان و مستمر نیست؛ بلکه منظور از آنارشی، نوعی اصل نظام‌بخش و تنظیم‌کننده است که توضیح می‌دهد نظام بین‌الملل از واحدهای سیاسی مستقلی تشکیل شده است که این اجزاء در کل این واحدهای سیاسی نظام بین‌الملل را شکل می‌دهند.

این نظام بین‌الملل، فاقد یک اقتدار مرکزی حاکم بر آنهاست. به سخن دیگر، حاکمیت ذاتی و منحصر به کشورها است، چون هیچ مرجع حاکم بالاتر از کشورها و داور بیطرفی میان آنها وجود ندارد. در نظام بین‌الملل هیچ حکومتی بر حکومت‌ها وجود ندارد. لذا آنارشی به معنای فقدان اقتدار عالی و حکومت مرکزی در نظام بین‌الملل تلقی و تعریف می‌شود (Mearsheimer, 1994: 10-12).

بنابراین، برخلاف واقع‌گرایان کلاسیک که بر سرشت و ذات قدرت‌طلب انسان تأکید می‌کنند، واقع-گرایان ساختاری بر این باورند که سرشت و ذات انسان ارتباط اندکی با قدرت‌طلبی کشورها دارد. آنان، در مقابل، استدلال می‌کنند که ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل است که کشورها را وا می‌دارد

تا در پی کسب قدرت برآیند. چون یک نظام فاقد اقتدار عالی و حکومت مرکزی حاکم بر کشورها که آنان را از بکارگیری زور و تجاوز علیه دیگران باز دارد، انگیزه شدید و نیرومندی ایجاد می‌کند تا کشورها برای صیانت از خود به اندازه کافی قدرتمند شوند. از این‌رو، نظریه‌های واقع‌گرایی ساختاری، نقش و تأثیری برای تمایزات و تفاوت‌های فرهنگی، ایدئولوژیک، ماهیت نظام سیاسی در سیاست خارجی کشورها قائل نیستند؛ چون نظام بین‌الملل انگیزه‌ها و محرک‌های عمدتاً یکسانی را برای کشورها ایجاد می‌کند. ماهیت دموکراتیک یا دیکتاتوری نظام سیاسی کشورها تأثیر اندکی بر سیاست خارجی و نوع رفتار آنها با سایر کشورها دارد. همچنین، افراد تصمیم‌گیرنده سیاست خارجی و ویژگی‌های شخصیتی و روانی آنها نیز نقش و تأثیری در سیاست خارجی کشورها ندارد. کشورها به مثابه جعبه‌های سیاهی هستند که بصورت واحدهای مشابه در نظام بین‌الملل آنارشیک کارکرد مشابه و یکسانی مبنی بر تأمین امنیت دارند. اگرچه واقع‌گرایان نیز مانند نواقع‌گرایان به آنارشیک بودن نظام بین‌الملل باور دارند، ولی مفهوم‌بندی آنارشی در این دو نظریه متفاوت است. نخست، از نظر واقع‌گرایان، آنارشی بین‌المللی تنها محیط و وضعیتی است که ملت‌های دولت‌های دارای حاکمیت در آن اقدام و رفتار می‌کنند. ولی از منظر نواقع‌گرایی، آنارشی بین‌المللی به مثابه روابط اجتماعی میان ۷۷ دولت-ملت‌های حاکمیت‌دار است که عامل تعیین‌کننده سیاست خارجی و نتایج بین‌المللی می‌باشد (Weber, 2005: 15-16).

همچنین در چارچوب واقع‌گرایی در شرایط آنارشی بین‌المللی، نقش و آزادی عمل بیشتری برای دولت‌ها و سیاستگذاران ملی از قیدوبندها و محدودیت‌های نظام بین‌الملل وجود دارد، بگونه‌ای که دولت‌ها و تصمیم‌گیرندگان آنها از توانایی بیشتری برای تأثیرگذاری بر نتایج و سیاست بین‌الملل برخوردارند. نواقع‌گرایی بسیار جبرگراتر از واقع‌گرایی است، زیرا تصمیم‌گیرندگان را در تأثیرگذاری بر روند حوادث بین‌المللی بسیار ناتوان می‌داند. این نظریه استدلال می‌کند که کشورها و تصمیم‌گیرندگان آنها قادر نیستند محیط عملیاتی خود را تغییر دهند و رفتار و اقدامات‌شان شدیداً بوسیله نظام بین‌الملل متشکل از واحدهای متعامل محدود و مقید می‌شود. از این‌رو، آنارشی بین‌المللی پیامدهای بسیار مهمی برای رفتار و سیاست خارجی کشورها دارد (Mearsheimer, 1994: 10-12).

همه نواقعی گرایان یا واقع‌گرایان ساختاری اتفاق نظر دارند که منبع اصلی ارجحیت کشورها مبنی بر تأمین امنیت ملی، ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل است که آنان را به کسب قدرت برمی‌انگیزد. بگونه‌ای که کشورها عمیقا به موازنه قوا و قدرت خود در مقایسه با سایر کشورها توجه و حساسیت دارند. از این‌رو، رقابت شدیدی بین کشورها برای کسب قدرت به قیمت از دست دادن آن توسط رقبا یا دستکم اطمینان از حفظ قدرت موجود وجود دارد. این رقابت تنگاتنگ بر سر قدرت ناشی از آن است که ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل گزینه‌های بدیل کشورهای خواهان بقا و امنیت‌طلب را بسیار محدود می‌سازد. در ساختار نظام بین‌الملل، نظریات متفاوت با وجود برخی رویکردها و مفروضات مشابه زمینه اتفاق نظر در حوزه‌های همچون سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی را با چالش‌های مفهومی و رفتاری در میان بازیگران بویژه کنشگران اصلی نظام بین‌الملل بوجود می‌آورند. واقع‌گرایی با نهله‌های مختلف در این میان به دلیل برخورداری از ماهیتی عملی‌تر و مفروضه‌های مشترک با وجود برخی تفاوت‌های برداشتی از سوی کشورها در اشکال مختلف تظاهر یافته است.

همین امر موجب شده تا برای درک درست از یک نظریه به بازنمایی و بازبینی سایر نظریات مرتبط با مفاهیم و مفروضات مشترک نیاز گردد. یکی از این نظریات واقع‌گرایی نئوکلاسیک است که دارای مفروضات مشترکی با نئورئالیسم در قالب رئالیسم تدافعی و تهاجمی است. برای به دست آوردن درک مناسبی از واقع‌گرایی نئوکلاسیک، باید به چگونگی ارتباط آن با نئورئالیسم و واقع‌گرایی کلاسیک پرداخت. همانند رئالیسم کلاسیک و نئورئالیسم، واقع‌گرایی نئوکلاسیک دارای مفروضات اساسی درباره آن دسته از ماهیت روابط بین‌المللی نئوکلاسیک است که اساس پارادایم واقع‌گرایی محسوب می‌شوند. پیروان واقع‌گرایی نئوکلاسیک مانند لوبل، ریپرمن و تالیافرو به شناسایی سه فرضیه اصلی و توصیف آن پرداخته‌اند: اول، انسان نمی‌تواند بصورت فردی به حیات خود ادامه دهد، بنابراین با پیوستن به گروهی بزرگتر و اعلام وفاداری خود به آن، در پی بهره‌مندی از امنیت در برابر دشمنان خارجی است؛ بنابراین، قبیله‌گرایی امری تغییرناپذیر از زندگی سیاسی و اجتماعی است. لذا تمامی انواع رئالیسم، ذاتا گروه‌محورند. دوم، سیاست یعنی مبارزه دائمی در میان گروه‌های خودمحور که در شرایط عمومی کمبود و عدم قطعیت به سر می‌برند. کالاهای کمیاب ممکن است شامل قابلیت‌های مادی و یا منابع اجتماعی، از جمله اعتبار و موقعیت باشند. گروه‌ها همچنین، در عدم اطمینانی فراگیر نسبت به اهداف و مقاصد حال و آینده یکدیگر به سر می‌برند. سوم، قدرت نیاز اساسی هر گروه برای رسیدن به اهداف خود محسوب می‌شود؛ خواه این هدف استیلای جهانی باشد خواه حفظ

خود. علاوه بر آن، مانند سایر نظریه‌های رئالیستی مدرن، واقع‌گرایی نئوکلاسیک دولت‌محور است و معتقد است که رقابت برای قدرت و نفوذ بین دولت‌ها در سیستم هرج و مرج بین‌المللی از ویژگی‌های مهمی است که سیاست بین‌الملل را تعریف می‌کند. همچنین، واقع‌گرایان نئوکلاسیک نمایی از سیستم بین‌الملل ارائه می‌دهند که به شدت متأثر از نئورئالیسم است؛ آنها بر این باورند که پاداش و یا تنبیه که از ویژگی‌های پویایی سیستم است، بر رفتار دولت‌ها تأثیر می‌گذارد. همچنین، برخی بر این باورند که واقع‌گرایی نئوکلاسیک شکلی منطقی و بسط یافته از نئورئالیسم است، حال آنکه این دو تفاوت عمیقی دارند (Rathburn, 2008: 294-321).

با این حال، از جنبه‌های مهم واقع‌گرایی نئوکلاسیک، وابستگی آن به عوامل سطح سیستمیک در توضیح سیاست خارجی است. هرچند واقع‌گرایی نئوکلاسیک در اهداف خود، نظر به اهمیتی که به واحدهای سیستم بین‌الملل می‌دهد، راه خود را از نئورئالیسم جدا می‌کند. در حالیکه نئورئالیسم در مفهوم کلی آن، نظریه سیاست بین‌الملل است، رئالیسم نئوکلاسیک نظریه سیاست خارجی است. لذا با تمرکز بر روی واحد دولت‌ها، در پی بیان آن است که چرا دولت‌ها در موقعیت‌های خاص، سیاست‌های خارجی متفاوتی را اتخاذ می‌کنند.

۷۹

لذا هر دو نظریه رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا به وجود آنارشی در نظام بین‌الملل معتقدند اما کانون مرکزی نظریه رئالیسم ساختارگرا برپایه آنارشی بودن نظام بین‌الملل می‌باشد بطوریکه اگر این مفهوم نادیده یا از بین برود این نظریه بی‌مفهوم خواهد بود، اما مفهوم آنارشی در رئالیسم کلاسیک بعنوان دال مرکزی نیست و با حذف آن تغییری در ماهیت این نظریه به وجود نخواهد آمد. رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا هر دو نظریه‌های مهم در روابط بین‌الملل هستند، اما تفاوت‌های زیر بین آنها در مورد موضوع آنارشی بودن نظام بین‌الملل وجود دارد.

رئالیسم کلاسیک معتقد است که نظام بین‌الملل بصورت طبیعی وجود دارد و هر کشور در تلاش است تا منافع خود را حفظ کند. بعبارت دیگر، نظام بین‌الملل بصورت آنارشیک است و هر کشور در تلاش است تا قدرت خود را افزایش دهد. در این نظریه، آنارشی بعنوان چارچوب اصلی برای فهم روابط بین‌الملل استفاده می‌شود.

در مقابل رئالیسم ساختارگرا بر این باور است؛ که قدرت و سطح توانایی هر کشور به شکل قابل پیش‌بینی از تأثیرگذاران اصلی در روابط بین‌الملل است. بعبارت دیگر، نظام بین‌الملل بصورت

ساختاری است که قدرت و توانایی هر کشور تعیین کننده رفتار آنها در این نظام است. در این نظریه، آناژشی بعنوان یک عامل مهم در تعیین رفتار کشورها محسوب می‌شود. بنابراین، در رئالیسم کلاسیک، آناژشی بعنوان چارچوب اصلی برای فهم روابط بین‌الملل استفاده می‌شود، در حالیکه در رئالیسم ساختارگرا، آناژشی بعنوان یک عامل مهم در تعیین رفتار کشورها محسوب می‌شود. در موضوع آناژشی بودن نظام بین‌الملل، رئالیسم کلاسیک بیشتر بطور مستقیم به توانی و نیروی نظام برای حفظ منافع خود اشاره می‌کند، بر این باور است که هر کشور از تحقق خودتعیینی و حفظ امنیت خودش مسئول است و نظام بین‌الملل تنها بعنوان یک فضای استقرار قوا و تحت تأثیر قدرتی که توسط تعدادی کشور قدرتمند برقرار می‌شود، شناخته می‌شود. بعبارت دیگر، در رئالیسم کلاسیک، آناژشی نظام بین‌المللی باور می‌شود و هیچ حقیقتی وجود ندارد که بتواند از آن ابتکار بردارد. از سوی دیگر رئالیسم ساختارگرا، بر ضرورت تلاش برای حفظ نظم و زیرساخت اقتصادی و اجتماعی نیز تأکید دارد. با این حال، در این نظریه، موضوع همکاری و ارتباطات گسترده کشورها در قالب ساختارهای متفاوت جهانی برای تحقق تاریخی اهدافی مانند حقوق بشر و فساد توضیح داده می‌شود. بنابراین، رئالیسم ساختارگرا بعنوان یک نظریه گسترده‌تر و بیشتر به فرهنگ و سیستم‌های اجتماعی و اقتصادی توجه دارد، در حالیکه رئالیسم کلاسیک بیشتر به توان و نیروی نظام توجه دارد.

۸۰

۸- نگرش به مفهوم قدرت

قدرت یکی از مهمترین کلید واژگان روابط بین‌الملل محسوب می‌گردد. تقریباً در تمام نظریات اساسی روابط بین‌الملل مبحث قدرت موضوع اساسی محسوب می‌گردد. مفهوم قدرت در اعصار گوناگون دچار تحولاتی شده است. درک این تحولات مستلزم درک شرایط زمانی و مکانی قدرت و نیز درک ابزارهای تحول یافته پیگیری و اعمال قدرت است. یافتن ویژگی‌های قدرت در عصر حاضر می‌تواند به پژوهشگران روابط بین‌الملل در تبیین تحولات سایر مفاهیم نظیر امنیت، دیپلماسی و ... کمک نماید. از جمله نظریاتی که علیرغم پایان جنگ سرد و تحولات جدید در ساختار نظام بین‌الملل همچنان در تبیین و تحلیل مسائل مربوط به ساخت و قدرت داخلی و همچنین روابط بین‌الملل حائز اهمیت است، نظریه نقش و قدرت در چارچوب نظریه‌های مکتب رئالیسم و رئالیسم ساختارگرا است (سیف‌زاده، ۱۳۹۲: ۲۷۶-۲۵۳).

هدف تمامی دولت‌های تجدیدنظرطلب دسترسی به جایگاهی مؤثر در نظام بین‌الملل است. بنابراین این دسته از دولت‌ها به شدت به دنبال کسب قدرت هستند و اگر شرایط مناسب باشد، خواستار آن هستند تا توزیع قدرت را به نفع خود تغییر دهند، حتی اگر چنین عملی، امنیت آنان را به خطر اندازد (Glaser, 1996: 56-60).

بنابر آنچه که در بالا ذکر گردید، قدرت‌های بزرگ همواره در یک وضعیت تهاجم بالقوه قرار دارند که هرگاه ممکن باشد برای تحمیل اراده خود بر دیگران دست بکار می‌شوند و همواره در برخورد با یکدیگر رفتار تهاجمی از خود نشان می‌دهند قدرت‌های بزرگ نه تنها در پی افزایش قدرت خود به بهای کاهش قدرت دول دیگر هستند، بلکه تلاش می‌کنند تا از افزایش قدرت رقبا به بهای کاهش قدرت خودشان نیز جلوگیری کنند. علت این رفتار قدرت‌های بزرگ چیست؟ به نظر جان میرشایمر سه دلیل در نظام به هم پیوسته بین‌الملل وجود دارد که باعث شده دولت‌ها نسبت به هم هراس داشته باشند:

۱) فقدان اقتدار مرکزی که بالای سر دولت‌ها قرار گیرد و آنها را در برابر یکدیگر حمایت کند.

۲) این واقعیت که دولت‌ها اغلب دارای توانایی و ظرفیت نظامی تهاجمی هستند.

۳) این واقعیت که دولت‌ها هرگز نمی‌توانند از نیات هم آگاه باشند.

نظام آنارشیک بین‌الملل بر رفتار و نحوه عملکرد دولت‌ها در تأمین امنیت تأثیر می‌گذارد. منبع اصلی معمای امنیتی در رئالیسم تهاجمی همچون رئالیسم دفاع از طبیعت آنارشی سیاست بین‌الملل نشأت می‌گیرد. در حالیکه رئالیست‌های دفاعی بر این باورند که معمای امنیت همکاری را در سیاست بین‌الملل به دنبال دارد و صلح، پویا و تنظیم کننده خودش است و از طریق همکاری به دست می‌آید، سیاست بین‌الملل نه فقط جنگ بلکه صلح و همکاری را نیز در بر می‌گیرد، رئالیست‌های تهاجمی بر این اعتقادند که معمای امنیت و دست یافتن به آن جنگ را میسر می‌سازد، جنگ و سیاست دو روی یک سکه‌اند (Tang, 2010: 27-33).

معمولاً به تفکر رئالیستی از زمان توسیدید تا سال‌های اوسط جنگ سرد یعنی قبل از ارائه نظریه رئالیسم ساختارگرای والتر، رئالیسم کلاسیک اطلاق می‌شود. رئالیسم کلاسیک که رئالیسم فطری بشر نیز خوانده می‌شود، بر مبنای ماهیت قدرت‌طلب و شرور انسان و ویژگی دولت به تحلیل سیاست و به خصوص سیاست خارجی دولت‌ها در عرصه بین‌المللی می‌پردازد. بعبارت دیگر در این نظریه

ماهیت قدرت طلب و شرور انسان و دولت جویای منافع ملی متغیرهای اصلی محسوب می‌شوند که شکل‌دهنده متغیر وابسته پژوهش حاضر یعنی سیاست خارجی محسوب می‌شوند.

این مسئله نکته تمایز اصلی رئالیست‌های کلاسیک از رئالیست‌های ساختارگراست که علت تلاش دولت‌ها برای کسب قدرت در عرصه سیاست خارجی را ماهیت آنارشیک نظام بین‌الملل یا همان عوامل سیستمی می‌دانند. این مسئله به خصوص در نظریه مورگنتا، در کتاب سیاست میان ملت‌ها بصورت آشکار بیان شده است و اغلب نظریه‌پردازان رئالیسم کلاسیک نیز کمابیش در این چهارچوب به تحلیل سیاست خارجی کشورها پرداخته‌اند. از نظر مورگنتا روابط بین ملت‌ها در اصل از روابط بین افراد متفاوت نیستند، این روابط تنها روابط بین افراد در سطحی وسیع‌تر هستند. بنابراین به منظور فهم رفتار دولت‌ها باید از رفتار فردی برای تبیین استفاده کنیم (Griffiths, 1992: 37).

برای دریافت مفهوم قدرت باید آن را تعریف کرد و تعریف مفهوم قدرت به علت ماهیت و ساختار خاص آن بسیار متنوع و گسترده است، بطوریکه در طول دوران زندگی بشر از ابتدا تاکنون طیف گسترده‌ای از معانی برای آن ساخته شده است. در ابتدایی‌ترین تعریف از واژه قدرت، معنی توانایی و توانستن بر انجام کاری به ذهن متبادر می‌شود. فرهنگ لغت آکسفورد قدرت را توانایی انسان برای انجام کاری یا عملی، کنترل بر روی دیگران، توانایی فرد، گروه، کشور یا دولتی برای نفوذ و اثرگذاری بسیار تعریف کرده است. برای تعریف قدرت دامنه گسترده‌ای از مفاهیم رو در روی ما وجود دارد. مساله اساسی در تعریف قدرت این است که، دقیقاً قدرت از چه زمانی وجود داشته است؟ آیا تشکیل دولت باعث وجود قدرت شده یا قبل از آن هم وجود داشته است؟ در پاسخ می‌توان گفت که از ابتدای خلقت انسان، روابطی مبتنی بر قدرت که موجد قدرت بوده‌اند وجود داشته است. اندیشمندان حوزه علوم سیاسی و اجتماعی تعاریف متعددی از قدرت ارائه داده‌اند. به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران، نگرش جدید به مفهوم قدرت سیاسی در بستر اندیشه مدرن با دیدگاه‌های توماس هابز آغاز می‌شود. او با ارائه نگرشی علی از مفهوم قدرت آن را به‌مثابه نوعی شرط عاملیت در نظر می‌گیرد که ارتباطی عمیق با توانایی فرد برای ایجاد تمایز امور در وضعیت از پیش موجود یا جریان حوادث دارد و اگر توانایی این تغییرسازی را نیز از دست بدهد دیگر عامل نیست. قدرت در نظر هابز عبارت است از وسایل و امکانات فعلی برای دستیابی به امری ظاهراً مطلوب در آینده. در این معنا قدرت نیرویی

صرفاً مادی نیست، بلکه مرتبط با توانایی‌های فرد برای تأثیر بر جهان در جهت تحقق نیت خود است.

واقع‌گرایان ساختاری در مورد میزان قدرت لازم و کافی برای تأمین امنیت ملی و چگونگی آن اختلاف نظر داشته و به دو دسته تدافعی و تهاجمی تقسیم می‌شوند. همچنین آنان در خصوص رفتار عقلانی کشورها و نسبت بین نظریه سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی، همانگونه که گفته شد، اتفاق نظر ندارند.

دیدگاه‌های مختلفی در مورد مصادیق واقع‌گرایان و واقع‌گرایی ساختاری تدافعی وجود دارد. برپایه تفکرات مشهور، مهم‌ترین نمونه واقع‌گرایی ساختاری تدافعی نظریه سیاست بین‌الملل کنت والتز است. از نمونه‌های دیگر واقع‌گرایی ساختاری تدافعی، می‌توان به نظریه‌پردازانی چون رابرت جرویس^۱، جک اسنایدر^۲ و استفن والت^۳ اشاره کرد که بیشتر نظریات این نظریه‌پردازان در چارچوب نوواقع‌گرایی برای تکمیل نظریه والتز ساخته و پرداخته شده است.

به نظر Elman^۴ آنچه که وی واقع‌گرایی ساختاری تدافعی می‌نامد سه تفاوت عمده با نوواقع‌گرایی دارد.

اول، در حالیکه نوواقع‌گرایی بر مبانی خرد متعدد برای توضیح رفتار کشورها استوار است، واقع‌گرایی^{۸۳} ساختاری تدافعی بر انتخاب عقلانی و عقلانیت صرف تکیه و تأکید میکند. دوم، این نوع از واقع‌گرایی ساختاری، موازنه تهاجم تدافع را بعنوان یک متغیر مهم در سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی کشورها مورد توجه قرار می‌دهد؛ بطوریکه ترکیبی از عوامل و عناصر مختلفی چون نزدیکی جغرافیایی، ماهیت قدرت و سطح فناوری کشورها نقش تعیین‌کننده‌ای در رفتار تهاجمی یا تدافعی آنها ایفا می‌کند. سوم، ترکیبی از عقلانیت و توازن تهاجم تدافع انگیزه‌های تدافعی را ایجاد می‌کند که کشورها را بر آن می‌دارد تا از حفظ وضع و توزیع قدرت موجود حمایت نمایند Elman, (2007: 17-18).

والتر معتقد است؛ راهبرد کشورها برای مقابله با تلاش و اقدام رقبا برای افزایش قدرت‌شان موازنه سازی است. کشورهایی که احساس تهدید می‌کنند از طریق موازنه‌سازی درون‌گرا، یعنی تقویت و افزایش تواناییهای خود، یا موازنه‌سازی برون‌گرا، در چارچوب اتحادها و ائتلاف‌های نظامی به مقابله

¹ Robert Jervis

² Jack Snyder

³ Stephen Walt

⁴ Elman

با کشور بر هم زننده موازنه قوا برمی‌خیزند. در نتیجه کشورهای توسعه‌طلب به شدت از سوی سایر کشورها نظارت و کنترل می‌شوند (Waltz, 1979: 128-131).

هر دو نظریه رئالیسم کلاسیک و ساختار در موضوع قدرت معتقدند تمامی منازعات و تعارض‌ها در نظام بین‌الملل بر سر رسیدن به قدرت می‌باشد. اما در چگونگی رسیدن به قدرت دارای اختلافات متعددی می‌باشند که در ادامه به برخی از این موارد اشاره خواهد شد.

منشاء قدرت در دیدگاه این دو نظریه متفاوت است. رئالیسم کلاسیک براساس سطح تحلیل خرد بر این باور است از آنجائیکه انسان ذاتا شرور است لذا میل به کسب قدرت دارد و این میل حد و مرزی ندارد. در مقابل رئالیسم ساختارگرا معتقد است از آنجائیکه کشورها در یک محیط آنارشی قرار دادند لذا می‌بایست در جهت حفظ امنیت و بقاء خود به دنبال بیشینه‌سازی قدرت خود باشند و حد و مرز این قدرت تا جایی است که بقاء و امنیت حفظ شود. رئالیسم کلاسیک قدرت را عامل تعیین کننده نظام بین‌الملل می‌داند و به همین دلیل دولت-حکومت همواره دنبال کسب و بیشینه‌سازی قدرت خود هست، اما در مقابل رئالیسم ساختارگرا معتقد است قدرت به تنهایی عامل تعیین کننده نظام بین‌الملل نیست و این توزیع قدرت است که ساختار نظام بین‌الملل را تعیین خواهد کرد.

۸۴

موازنه قوا یکی دیگر مفهوم‌های موردنظر هر دو نظریه می‌باشد بطوریکه رئالیست‌های کلاسیک معتقدند موازنه قوا تنها یک تصمیم در ابعاد سیاست خارجی است و پیرو این موضوع که سیاست خارجی چیزی جدا از سیاست داخلی کشورهاست لذا موازنه قوا نیز صرفا تصمیم دولت-حکومت‌ها است. در مقابل این تفکر، رئالیست‌های ساختارگرا معتقدند از آنجائیکه نظام بین‌الملل آنارشی است لذا برخی از اقدامات دولت‌ها بصورت غیرارادی و بر اثر فضای حاکم در ساختار نظام بین‌الملل است و به همین دلیل همواره کشورهای مختلف دنبال توازن-موازنه قوا هستند.

رئالیسم کلاسیک بیشتر به توان و قدرت نظام توجه دارد و معتقد است که هر کشور باید به تحقق خودتعیینی خودش اولویت بدهد و برای حفظ امنیت و منافع خودش از قدرت استفاده کند. بعنوان نمونه، در نظریه رئالیستی، تکنیک‌های دیپلماسی، مشارکت در قراردادهای بین‌المللی و حملات نظامی برای کسب و تقویت قدرت و افزایش تأثیرگذاری در صنعت بین‌المللی را پشتیبانی می‌کند، اما در مقابل، رئالیسم ساختارگرا بیشتر به روابط و ارتباطات بین کشورهای مختلف توجه دارد و بر ضرورت حفظ نظم و استقرار زیرساخت اقتصادی و اجتماعی بین‌المللی تأکید دارد. این نظریه معتقد است که تعاملات متقابل بین کشورها تأثیرگذارتر از استفاده از قدرت و نیرو است و درنهایت این

عدم هماهنگی و همکاری می‌تواند منجر به اختلافات و درگیری میان کشورها شود. بنابراین این دو نظریه با درک متفاوتی از موضوع قدرت، یعنی به شدت تأکید بر قدرت برای رئالیست‌ها و همکاری و تعامل در رئالیست ساختارگرا، ارتباط دارند.

۹- نگرش به مفهوم دولت

نظرورزی در خصوص مفهوم دولت، پیشینه عمیقی در تاریخ اندیشه سیاسی مغرب زمین دارد. هرچند در این زمینه در یونان باستان مطالعات مختصر و حاشیه‌ای صورت گرفت اما پس از رنسانس شاهد توجه بیشتر به مفهوم دولت و مختصات آن هستیم (حمیدی و قادری، ۱۳۹۶: ۲۴۱-۲۱۳). رفتارهای سیاست خارجی را می‌توان در سه دسته ادامه استراتژی‌های موجود، تقلید از استراتژی‌های موفق قدرت‌های بزرگ در سیستم یا به دست گرفتن ابتکار عمل و پیگیری یک سیاست خارجی تازه طبقه‌بندی کرد. گزینش میان هریک از این رفتارها وابسته به تأثیر متقابل عوامل نظام‌مند و داخلی هر دوست. سیستم بین‌الملل انگیزه‌هایی را برای دولت‌ها و بخصوص قدرت‌های بزرگ فراهم می‌کند، تا بعنوان موجودیت‌های مستقل، استراتژی‌های مشابه یا حذف ریسک را در پیش گیرند (عذیری، ۱۴۰۱: ۱۲۸-۱۵۴).

درباره نقش دولت همچنین تفاوت دیدگاهی بین مورگنتا و کنت والتز وجود دارد. مورگنتا باور دارد که دولت باید نقش زیادی در حفظ آرامش و تعادل جامعه بازی کند. او معتقد است که دولت باید مسئولیت‌های کلیدی مانند تأمین امنیت داخلی و بیرونی، حفاظت از حقوق شهروندان، تصمیم‌گیری در خصوص سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و ارائه خدمات عمومی را برعهده داشته باشد. از سوی دیگر، کنت والتز معتقد است که دولت باید نقش محدودتری در جامعه ایفا کند. وی باور دارد که دولت باید فقط وظایف اساسی مانند حفظ امنیت ملی و رعایت قوانین را برعهده داشته باشد و تداخل کمتری در امور اقتصادی و اجتماعی داشته باشد. کنت والتز همچنین توجه می‌کند که دولت نباید از منابع مالی شهروندان بیش از حدی استفاده کند و باید بر مبنای اصول ایجاد تعادل و عدالت در تقسیم منابع عمل کند. بطور کلی، مورگنتا معتقد است که دولت باید نقش فعالی در جامعه و سیاست داشته باشد، در حالیکه کنت والتز توجه بیشتری به محدودیت نقش دولت دارد.

نظر رئالیست کلاسیک در مورد دولت بیشتر بر این است که دولت یک واقعیت مستقل و موجودیت جداگانه است که قدرت و اختیارات خود را دارد و بعنوان یک نهاد مستقل عمل می‌کند. آنها باور دارند که دولت قادر است تصمیمات خود را بگیرد و از طریق قوانین و سیاست‌های خود، جامعه را تنظیم کند. اما رئالیست ساختارگرا به نظر می‌رسد که دولت فقط یک نماینده ساختار اجتماعی است. آنها باور دارند که قدرت و اختیارات دولت بطور کامل تابع ساختار اجتماعی است و در حقیقت، دولت فقط چشم‌انداز سلطه سایر نهادهای قدرت در جامعه است. آنها معتقد هستند که تصمیمات دولت تحت تأثیر عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی قرار می‌گیرد و نمی‌تواند طور کامل مستقل عمل کند. بطور خلاصه، تفاوت اساسی بین دو نظریه در مورد دولت در این است که رئالیست کلاسیک دولت را بعنوان یک نهاد مستقل و قدرتمند می‌بیند، در حالیکه رئالیست ساختارگرا دولت را بعنوان چشم‌انداز سایر نهادهای قدرت در جامعه تعبیر می‌کند.

رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا، در مورد تلاش‌های دولت‌های مختلف برای تحقق خودتعیینی و امنیت ملی توافق دارند، اما در موضوعاتی مانند روش‌های دستیابی به این هدف و نحوه تفاوت مسائل بین‌المللی، تفاوت‌هایی دارند.

رئالیسم کلاسیک، بیشتر به توان و قدرت دولت‌ها توجه دارد و بر این باور است که هر کشوری باید به تحقق خودتعیینی خود بپردازد و برای حفظ امنیت و منافع خود، از قدرت استفاده کند. بعنوان نمونه، رئالیست‌های کلاسیک، معتقدند که فشارهای اقتصادی و نظامی، می‌تواند نقش مهمی بعنوان ابزارهایی برای تحقق خودتعیینی دولت‌ها و حفظ منافع دولتی داشته باشند. از سوی دیگر، رئالیسم ساختارگرا بیشتر به نوع روابط بین دولت‌ها توجه دارد و بر ضرورت حفظ نظام و استقرار زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی بین‌المللی تأکید دارد. رئالیسم ساختارگرا، تعاملات متقابل و نظامی بین کشورهای مختلف، را بعنوان اساس مجاب برای حفظ نظم و استقرار ساختارهای بین‌المللی، اعتبار می‌دهد. برای رئالیست‌های ساختارگرا، تعاملات متقابل بین دولت‌ها، مبنای تفاهم و همکاری میان کشورها و جلوگیری از اختلافات و درگیری میان آنها است. بنابراین، تفاوت اصلی بین رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا، در نحوه نگرش آنها نسبت به تعاملات متقابل بین دولت‌ها و نحوه استفاده از قدرت برای تحقق خودتعیینی است.

تفاوت عمده‌ی دیگر میان آنها در زمینه نوع نگاه به بازیگر عقلانی است. تئوری سیاست بین‌الملل والتز مفروض بازیگر عقلانی را نمی‌پذیرد و بلکه سیاست خارجی از نظر او یک تجارت پیچیده و مبهم

است که رهبران قادر به تصمیم عقلانی و محاسبه نیستند و بجای عقلانیت، والتز بر فرآیند گزینش یا انتخاب تأکید می‌کند. چراکه والتز معتقد است موازنه نه پیامد آگاهانه بلکه نتیجه ناخواسته تصمیمات انفرادی دولت‌ها برای اطمینان از بقای خود است. در حالیکه مورگنتا تأکید دارد که قدرت‌های بزرگ بازیگران عقلایی هستند. آنها نسبت به محیط خارجی خود آگاهند و برای بقای خود در این محیط رفتار استراتژیک مناسب را انتخاب می‌کنند. بخصوص آنها به اولویت‌های دیگر دولت‌ها و اینکه رفتارشان چه تأثیری بر رفتار دولت‌های دیگر دارد و همچنین این مسئله که رفتار دولت‌های دیگر چه تأثیری بر استراتژی آنها برای بقا دارد توجه می‌نمایند. علاوه بر این، دولت‌ها نه تنها به عواقب کوتاه مدت و فوری، بلکه به پیامدهای بلندمدت اعمال خود نیز توجه دارند.

۱۰- نگرش به مفهوم سیاست خارجی

تحلیل سیاست خارجی دولت‌ها در عرصه بین‌المللی، یکی از مباحث اصلی علوم سیاسی و روابط بین‌الملل است. تاکنون در زمینه تحلیل سیاست خارجی کشورها، نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلف مطرح شده است. گرچه تلقی تحول رویکرد تطبیقی موسوم به تحلیل سیاست خارجی بعنوان واضح-^{۸۷} ترین منبع نظریه‌های رفتار سیاست خارجی طبیعی است، یادآوری این نکته مهم است که همه دیدگاه‌ها در باب موضوع روابط بین‌الملل شامل گزاره‌هایی در مورد سیاست خارجی هستند. از لحاظ تاریخی، این نکته بدین خاطر درست است که تقریباً همه رویکردها به مطالعه روابط بین‌الملل، دولت را کنشگر محوری در نظر گرفته‌اند. بر این اساس، رویکردهای گوناگون (از آنهایی که بر اقتصاد سیاسی متمرکزند تا جامعه بین‌المللی و مارکسیسم) همگی شامل برداشتی از چیستی دولت و چگونگی حصول سیاست خارجی آن، صرف‌نظر از شیوه تعیین سیاست‌ها، بوده‌اند. بنابراین، سیاست خارجی در ذات نظریه‌های روابط بین‌الملل هستند، حتی آن نظریه‌هایی که محوریت دولت بعنوان کنشگر جامعه بین‌المللی را انکار می‌کنند.

در حالیکه متأثر از مناظرات نظری بین نئورئالیست‌ها و منتقدان آنها، عمده مباحث نظریه‌های روابط بین‌الملل بر سر چیستی طبیعت سیستم بین‌الملل و تأثیر آن بر الگوهای برون‌داد بین‌المللی از قبیل جنگ و صلح بوده است و نظریه‌پردازان درخصوص این مطلب که آیا سیستم چندقطبی بیشتر از سیستم دوقطبی مولد تنازع است و یا آیا نهادهای بین‌المللی قادر به افزایش همکاری بین‌المللی

هستند یا نه، به مناظره پرداخته‌اند، نظریه‌های سیاست خارجی در پی توضیح این مطلب هستند که دولت‌ها در حوزه خارجی خود به دنبال چه بوده و چه زمان سعی در به دست آوردن آن دارند. گرچه برخی چون والتز معتقد هستند که سیاست خارجی توسط عوامل داخلی و خارجی هدایت می‌شود، بنابراین نمی‌توان در پی توصیف نظری آن بود، دیگرانی به رد این تردید پرداخته و در نتیجه، تلاش‌های اخیر آنها در ساختن یک نظریه کلی از سیاست خارجی، به ایجاد مکاتب فکری متعدد از جمله نظریه رئالیسم ساختارگرا انجامیده است.

نظر مورگنتا و کنت والتز درباره سیاست خارجی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارد. مورگنتا معتقد است که سیاست خارجی باید مبتنی بر همکاری و تعامل با سایر کشورها و سازمان‌های بین‌المللی باشد. او آرامش جهانی، حقوق بشر، مداخله انسانی و قانون بر حقوق بین‌الملل را از اصول اساسی سیاست خارجی می‌داند. مورگنتا همچنین بر این باور است که برخورد با تهدیدات امنیتی باید از طریق همکاری بین‌المللی و مذاکره صورت گیرد. از سوی دیگر، کنت والتز معتقد است که سیاست خارجی باید مبتنی بر منافع و امنیت ملی باشد. او آرامش جهانی را بعنوان خطری بیان می‌کند و باور دارد که برای حفظ امنیت ملی، نیاز است تا قوی‌ترین نیروها راهبردی قابل اعتماد و مناسب داشته باشد. وی تاثیر و تسلط دولت‌ها بر سیاست خارجی را بسیار مهم می‌داند و به تاکید بر حفظ منافع ملی و استفاده بهینه از قدرت برای مبارزه با تهدیدات متمرکز می‌کند. بنابراین، تفاوت اصلی بین دو نظر این است که مورگنتا بر تعامل و همکاری بین‌المللی تاکید می‌کند، در حالیکه کنت والتز بیشتر بر منافع ملی و قدرت نظامی تمرکز دارد.

نظر رئالیست کلاسیک در مورد سیاست خارجی بر اساس اصول و مبانی قدیمی و سنتی استوار است. آنها باور دارند که در سیاست خارجی، قدرت و توانایی نقش اساسی دارند و برای حفظ منافع ملی، کشورها باید به دنبال افزایش قدرت خود باشند. رئالیست‌های کلاسیک به عقیده‌اند که در روابط بین‌الملل، همکاری و تعاملات صرفاً بر اساس منافع ملت و تحقق هدف‌های ملت صورت می‌گیرد. اما رئالیست ساختارگرا عقیده دارند که در سطح جهان، نظام ساختارگرایانه‌ای وجود دارد که تعاملات بین‌الملل را شکل می‌دهد. آنها باور دارند که عوامل ساختارگرایانه، شامل نظام قوانین بین‌الملل، نظام اقتصاد جهانی، نظام قدرت جهان و فضای جهانی ارزش‌ها و ایدئولوژی‌ها، تاثیر بسزایی در سیاست خارجی دارند. رئالیست ساختارگرا بر این عقیده‌اند که برای تحقق منافع ملت، لازم است کشورها باتوجه به شرایط ساختاری جهان، رفتار خود را تنظیم کنند و در قالب نظام ساختارگرایانه عمل

کنند. بنابراین، تفاوت اصلی بین نظر رئالیست کلاسیک و رئالیست ساختارگرا در مورد سیاست خارجی در نگرش آنها به عوامل مؤثر در سطح جهان است. رئالیست کلاسیک بر تأکید بر قدرت و منافع ملت تأکید دارد، در حالیکه رئالیست ساختارگرا بر تأثیر عوامل ساختارگرایانه جهان بر سیاست خارجی تأکید دارد.

نتیجه‌گیری

نظریه رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا دو نظریه مهم در فلسفه هستند که درباره وجود و طبیعت جهان بحث می‌کنند. این دو نظریه در بسیاری از جوانب با یکدیگر تفاوت دارند. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که تفاوت دیدگاه این نظریه‌پردازان عموماً در زمینه‌هایی مانند هدف اصلی دولت‌ها در نظام بین‌الملل، نقش قدرت در ساختار نظام بین‌الملل و میزان تاثیر آنارشی بودن نظام بین‌الملل در تعیین رفتار دولت‌ها می‌باشد که در این مقاله بصورت مشروح به آنها پرداخته شده است. اولین تفاوت بین این دو نظریه در مورد وجود جهان است. در رئالیسم کلاسیک، جهان بعنوان یک واقعیت مستقل و مطلق در نظر گرفته می‌شود. عبارت دقیق‌تر، رئالیست‌های کلاسیک باور دارند که جهان قبل از ذهن و تجربه‌ای که از آن داریم، وجود داشت. این نظر بعنوان برجستگی شناخت شده است.

اما در رئالیسم ساختارگرا، جهان بعنوان چیدمان ساختاردهنده‌ای از عناصر پایه تلقی می‌شود. عبارت دقیق‌تر، رئالیست‌های ساختارگرا باور دارند که جهان بصورت یک ساختار معنادار از روابط بین عناصر وجود دارد. این نظر بعنوان ساختارگرایی شناخته می‌شود.

دومین تفاوت بین این دو نظریه درباره وجود واحد ساختار سیستم است. در رئالیسم کلاسیک، واحد بعنوان وجودهای مستقل و مجزا در نظر گرفته می‌شوند. عبارت دقیق‌تر، هر واحد در جهان وجود خود را بدون وابستگی به سایر واحد دارد. اما در رئالیسم ساختارگرا، اشیاء بصورت نسبی و با تأثیرات آنها بر یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند. عبارت دقیق‌تر، همه اشیاء در جهان با یکدیگر تعامل دارند و تأثیرات آنها بروی یکدیگر رابطه سبب-معلولی دارد.

در نتیجه‌گیری، می‌توان گفت که رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا دو نظریه پایه‌ای در حوزه روابط بین‌المللی هستند که با چالش‌ها و چشم‌اندازهای مختلف شکل گرفته‌اند. تفاوت اساسی این

دو نظریه در تمرکز آنها بر روی دو عامل جدایی شناخته می‌شود. رئالیسم کلاسیک بر حفظ و توسعه قدرت نظامی و فناوری تاکید دارد، در حالیکه رئالیسم ساختارگرا، نگرانی‌های درون کشوری و موازنه قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی کشورها را روی عمل می‌آورد. از طرفی، رئالیسم کلاسیک به تناقض و درگیری میان کشورها توجه داشته و به جایگاه و امنیت دولت خود توجه می‌کند. این در حالی است که رئالیسم ساختارگرا تاکید دارد که موازنه قدرت در سطح بین‌المللی، برای رسیدن به یک تعادل درون کشوری مؤثر است.

این مهم مشهود است که استفاده از هر دو نظریه می‌تواند برای به دست آوردن رابطه مأموریت برای رسیدن به اهداف بین‌المللی کمک کند. در واقع، در دست داشتن یک ترکیب از نظریه‌های مختلف و استفاده از شیوه‌هایی برای تسهیل چالش‌های پیش‌رو، باعث تداوم برقراری صلح و توسعه در سطح جهانی خواهد شد.

در مورد تفاوت‌های نظریه رئالیسم کلاسیک و رئالیسم ساختارگرا، می‌توان به نقاط زیر اشاره کرد: اولاً، رئالیسم کلاسیک معتقد است که دستیابی به قدرت از طریق کسب تفوق نظامی و فناوری مربوط به آن است. در حالیکه رئالیسم ساختارگرا معتقد است که این تفوق نظامی تنها یکی از عوامل قدرت نیست و عوامل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هم به دستیابی به قدرت در رقابت بین کشورها موثر هستند.

دوماً، رئالیسم کلاسیک واکنشی به بحران‌های بین‌المللی دارد و معتقد است که بحران‌ها نهایتاً با تقویت قدرت دولت‌ها و حفظ امنیت و جایگاه‌شان مواجه می‌شوند. در حالیکه رئالیسم ساختارگرا تغییرات را به جنبش‌های ساختاری دنبال می‌کند، مثل تغییرات ساختاری داخلی یک کشور و توانایی آن در برآوردن نیازهای ژئوپلیتیکی خود. سوماً، رئالیسم کلاسیک از پرداخت بیشتر به همکاری صلح‌آمیز بین‌المللی به لحاظ تاثیرگذاری بر قدرت نظامی و اقتصادی استفاده می‌کند. این نوع از همکاری به در توجه داشتن نیازهای امنیتی کشورها و همچنین مسائل اقتصادی رگولاتوری بهینه شده چندجانبه قابل بررسی است. بنابراین، این تفاوت‌ها نشان می‌دهند که در فرایند پژوهش در روابط بین‌الملل، هر دو فرقی به دلیل مشکلات و نواقص خود خواهند داشت، و بهترین رویکرد، استفاده از هر دو به شیوه مناسب به نیازها و شرایط بین‌المللی تا میزان بالایی است.

فهرست منابع

فارسی:

- ۱- اسدی، علی‌اکبر (۱۳۸۹)، «رئالیسم و رویکردهای رقیب به سیاست خارجی»، فصلنامه راهبرد؛ س ۱۹، ش ۵۶.
- ۲- اطاعت، جواد و رضایی، مسعودالدین (۱۳۸۹)، «نظریه رئالیسم و ضرورت بازنگری در مفاهیم آن»، فصلنامه روابط خارجی؛ س ۳، ش ۲.
- ۳- حمیدی، سمیه و قادری، هاشم (۱۳۹۶)، «چیستی دولت در اندیشه سیاسی شوپنهاور»، فصلنامه دولت‌پژوهی، س ۵، ش ۲۰.
- ۴- سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۹۲)، نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل مبانی و قالب‌های فکری، چ ۱۰، تهران: انتشارات سمت.
- ۵- سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۸۵)، اصول روابط بین‌الملل (الف و ب)، تهران: انتشارات میزان.
- ۶- عذیری، محمد و دیگران (۱۴۰۱)، «نقش آمریکا بر ناپایداری صلح منطقه خاورمیانه»، فصلنامه دانش تفسیر سیاسی، س ۴، ش ۱۳.
- ۷- عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۳)، رژیم‌های بین‌المللی، تهران: موسسه ابرار معاصر.
- ۸- فتحی، فرحناز (۱۳۹۹)، «نقد رئالیسم ساختاری با مذاقه در سیاست خارجی و واقع‌گرایی ساختاری»، فصلنامه علمی رهیافت‌های نوین در مطالعات اسلامی، س ۲، ش ۴.
- ۹- موسوی‌نیا، سیدرضا و رضایی، مسعودالدین (۱۳۸۹)، «از رئالیسم کلاسیک تا رئالیسم ایرانی؛ تحلیل نظری روابط خارجی ایران با قدرت‌های بزرگ (۱۹۷۹-۱۵۰۱)»، فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست، س ۴، ش ۴.
- ۱۰- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.

لاتین:

- 11- Buzan, Barry and others (1993). The Logic of Anarchy: Neorealism to Structural Realism, New York: Culumbia University Press.
- 12- Feng, Liu and Zhang Ruizhuang (2006). The Typologies of Realism, Chinese Journal of International Politics, Vol.1
- 13- Garwood, Gowers (2011). Israel airstrike on Syria's Al Kibar facility: a testcase for the doctrine of pre emptive self defence, Journal of Conflict and Security Law.
- 14- Griffiths, Martin (1992). Realism, Idealism, and International Politics: A Reinterpretation, Routledge
- 15- Halliday, F and Rosenberg, J (1998). An Interview with Kenneth Walt, Review of International Studies, Vol 24.

- 17- Kellner, D (2007). Bushspeak and the politics of lying: Presidential rhetoric in the ‘war on terror, Presidential Studies Quarterly, Vol 37.
- 18- Kratochwil, F (1993). The Embarrassment of Changes, Review of International Studies, Vol 19.

